

پیش از من بمیدان رفتند و از خلعت شهادت پوشید و مراد بکر طاعتان مصیبت نیست و چاره از برای من بجز شهادت و وصیت
 بدو راهی بود و نه راهی بجز طاعت نیست الحال هر دو که جان خود را نشان میدادند و این عروس و سویی و توبقیامت افتاد نزد جد ام
 فاطمه زهرا عروس چون این سخنان از قاسم شنید ای سر کارند دل پر زد بر کشید و زمین از راه او بلرزید و آسمان بر خود طپید و هر یک
 عالمیان سوخت و خاطر جن و انس را بزم اندوخت و گفت یابن عم من ترا در آن روز سخت زد کلام مقام به بدیم و بچه نشان بشناس
 قاسم گفت اینور دیده و ای سرور خاطر غم رسید مراد دوزخش و در نزد پدرت طلب نما و مرا باین استین دید که شناس و سر
 استین خود را پاره کرد و بدو داد و گفت این را بپادکاران من نگاهدار من بچیه که کرده ام از خون دل خضاب از دور میبنا
 ای زاده دل کباب انگاه دست خویش را درم ناستین کای داده دل زدست بیاحال ماسپین و امصبتا و از خزان مادی
 چون مطلع شد که قاسم بلعروس و دایع میکند دوان دوان نزد فرزند دلبند آمد و اشک از دیدن هار بارید و افغان و خروش میخ
 و هر یکی اهل بیت را بجز ویش و افغان آورده بود و میگفت قاسما این چه ظلم و بیاداست این نه این و دسم داماد است مگر
 ناکام تو امید و ای بود که ترا بزرگ کند و عیش و دامادی ترا به بند و بی کلکهای مراد از این بوستان بچکند از ساعتی مرا برگیر
 و سر عروس نور سید را در کتکهای نور دیده سیرم که فدا هم چون بر اکت شهید نمائید و با عروس از دیدار تو نا امید بکنند
 قاسم گفت ای مادری هیچ عاقل بخوشی و رضایت بمرگ درند همدوسر سلیم بر بالین دلت و خواری تنه را که مرا را بحال خود میگذارد
 منم نمیخوام که دقیقه انشا دور شوم اما نه می بینی غم امام حسین را که بچه قسم کردن مبارک را که کرده و از بیکس و غریبی تن بزرگ
 بود داده و سایر عوهای من همگی متهای کشته شدند و اما نه ایستاده اند و در جواب پدر مرا چه دهم که بمن این همه ناکید نموده
 و تو نیز جواب فاطمه زهرا را چه خواهی داد هر گاه با تو خصمی کند و گوید فرزند تو از فرزند من عزیز تر بود و دولت بر قاسم پیش از
 حسین من مینویخت پس مادری قاسم ناچار تن بمرگ فرزند دلبند داد و قاسم با چشم اشکبار خدمت غم بند کوار آمد و اهل بیت
 حرم دور او گرفته و از زار و زاری میگریستند و چون جناب سید شهید ابراهیم را که نام خود را بدان حال دیدند حسرت از دل
 پر زد بر کشید و مثل بازان بهار اشک از دیده خویش جاری بارید و او را در بر کشید و گفت ای جان عم بیای خود بکورستان
 بدین هیأت توان رفت بکس لباس از این شکل کفن جدا و بپوشانید و کربانش را چاک زده و هر دو سر دستارش را بر پیش رو
 انداخت و شمشیر خود را بدستش داد و گفت ای جان عم برو که عمت هنر از عقب میرسد پس قاسم باروی چون آفتاب نور و خشا
 چون ماه منور و عید چون بار بهار کریان و سینه از غم باز ماندگان سوزان و دلی از غم عروس بر بان بمیدان آمد و محرم
 میدان را بنور جمال با کمال خود اناست و بعد از طریقه و جولان گفت *ان تکر و فی فانا ابن الحسن سبط البقی الصطفی*
المرحوم هذا حسن کالاشیر المرحوم *یا بن انا یل سقا صوب المرن* یعنی ای قوم اگر می شناسید مرا بفیروا اگر می شناسید
 منم قاسم فرزاد جند نام حسن و فرزند زاده پیغمبر بر گزیده و امین پروردگار دوالدن و این شخصی که اسیر شما اهل جور و عدو
 عم بزرگوارم حسین است که میان اهل طغیان و بدست دین از دست دادگان گرفتار است که خداوند عالمیان از رحمت
 خود دور دار و ایشان را دل خردار بجا خواهم کرد جان شکر بزرگوار خواهم کرد تیغ هندی اسب تارینا بر شهادت
 کواه خواهم کرد کبریا کفیل خواهم ساخت مصطفی را کواه خواهم کرد با بول و علی شکایت قوم در حرم اله خواهم
 کرد پس طریقه و جولان نمود و میان طلب فرمود و در برابر قلب لشکر عرس بعد بدلترا آمد و او را صدا زد و گفت یابن
 سعدای جفا کار پیروای نیر و زکارد و از محبت و صفایی یاران و هواداران حسین را شهید کردی و از خویشا
 و اقربای و نمائند اند مگر برادران او هیچ وقتان نیامد که دست از مادی و با این مدبران روی بکوفه اندی و ما را

قاسم

بجالت خود اکراری و بکزاری که بجز خود رسول خدا بر کرم و ایالات آنچه دیده دلت بدو دنیا مک و وقت پشیمان نشد ان ملک
در جواب گفت که ای اشما وقتان نشد که از سر تا فرمایید و این دنیا بکند دید و بغایت کار خود فرو نگرید و در غایت و سلاطین
بر خود بکشاید و به بیعت بنید و این زیاد در آید قاسم گفت ای بدبخت دین دلد نیای دین فروخته و متلع امانت را با قش خیا
سخته و باین مجوزه غدار فریفته کشته و ماله نکاح او را بدست عفر خود نوشته و این معنی را تصور نکرده که جیله است
عروس جهان ولی هشدار که این عذر دعه و عقدا کس نمی آید ای عمر امروز اسب خود را ب داده گفت بلی اب داده ام و اگر بلی
این هم زند بمانم بسیار خواهم داد گفت و یکت باین سعد اسب خود را ب میدی و سرب میداری و ششواران میدان آید
تشنه میکند ای و عوزات و اطفال اهل بیت را می بینی که از تشنگی جان ایشان بلب رسیده و تو از ایشان اب را منع کردی
و دلت بجالت ایشان نمی سوزد کرم که اینهار اهل بیت پیغمبر ندانی و قتل ایشان را لازم بدانی مگر گفتار و حیوانات را که ذبح
میکند اب از ایشان منع میکند آخر چه در دل سیاه تو نیست و این همه عناد و بدشری از چیست آخر قندی در این صحرانگا
کن ببت طفلان خود در سال حرمانظار مکن برخمشان ز شوق پدر استین نکر حرف غریب مانند نشان بر زبان بیا
کریم کشتنشان بر چین نکر هر يك لاله زار خون عرصه بین از پا تاده سرو کل و یاسمین نکر سبک چهار سید بالا
مصطفی بکذا آنچه کرده سپه و هین نکر از خیمه حرم بنیامان نشان شنو در این میانه ناله روح الامین نکر مگوئید
که پیغمبر خدا در حق ناحیه فرموده اذکر الله فی اهل بیتی و از تشنگی و ذوق قیامت ندیده کن و از تشنگی در روز دمانک در نوشنا
کوش یاد کن از سخنان قاسم انش در دل شیاع سعد افتاد جوی با زخمی خشم خودش کشاد و از ان بگریست و چون از خاکست
نقد دین بر باد داده بود مطلقا جواب قاسم را نداد و رو بلبش کرد و گفت میشناسید این جوان را این قاسم بن حسن است و نور دیده
حسن است معلومست که بسپا عرصه بر حسن ننگ شده و از یاران او کسی باقی نمانده که از این کودک نور سید دل کند
و در میان سی هزار دشمن او را فرستاده پس رو باز درق شامی که سپه سالار لشکر شام بود و پهلوانی بی نظیر بود کرد و گفت ای بی
نور ساله مبلغی خطیر از بنید میگیری و صیت شجاعت و پهلوانی تو در تمام شام و عراق منتشر است چرا کار این جوان همتا
نمی سازی اندق گفت باین سعد در مصر و شام مرا مقابل هزار سوار گرفته اند از تو غریبت که مرا بچرب کودکی میفرستی مگر
مجواهی مرا در میان شجاعان عرب رسوا کن و ناموس مرا بر باد دهی بسیار از برای من غار و شکست که بجنات بن طفل دو کم
عمر سعد گفت معلوم است که او دانی شناسی که نظر بر کودکی او میکنی این قاسم بن حسن بنی علی مرتضی شهر خداست و شیعی
از جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شراره برق انش سوزان از شمشیر او می بارد و نظر بخود سالی و مکن که ای این اسیر
ما در شجاع و پهلوان بیرون آمده اند بجد اقم اگر تشنگی بر او غالب نبود بیک حمله لشکر ما را از هم میپاشید و دمار از
ما بر می آورد اگر مردانکی داری بسم الله برو بمیدان اصف قدم در حرم بزن تا آنچه گفته ام بر تو ظاهر شود ازرق گفت همتا این از
مخالفت که خود بچرب و بروم لیکن حال که مبالغه منتهائی و در این خصوص اصل میکنی مرا چهار سرب میباشد که هر يك
در شجاعت و دلاوری بی عدیل و نظیر میباشد یکی ایشان را میفرستم تا سر او را بیاورد پس سرب بزرگ خود را طلبید و او را
بر اسب خود سوار نمود و شمشیر خود را بر میان کمر او بست و سایر آلات حرب او را مهیا نموده از ده و کلام خود و فتره و سپرد
ساقین و ساعدین بر او بیا زاست و بدو گفت ای پسر برو و سر این جوان هاشمی را از برای بن سعد بیا و در دل او را شاد کن
این دغدغه فارغ ساز پس پیر ازرق بمیدان قاسم آمد و از کردار او بر قاسم حمله نمود قاسم او را بدان شکوه و از استکی که در پیش
نقد نیندیشید و هر مرکب بانک ندید پیش حمله و می رفت و نیزه حواله سپه سالار سپری از خولا در پیش روی خود

نیزه قاسم بر سر آمد بشکست قاسم در خشم شد نیزه را بیفکند و تیغ بر کشید و نیزه خود را افکند و تیغ بر کشید و حواله قاسم نمود
 قاسم سر پیش آورد و تیغ پیران ذوق سپر قاسم را بشکافت و به پشت دست قاسم رسید و دست وی مجروح شد و محمد بن اسحاق
 لشکر امام حسین سر بر بجهت قاسم آورد و قادیان تمامه خود را بر دست قاسم پیچید و دست او را بست و با ملال بسیار برکت
 و قاسم سر بر سر دست گرفته اهنک خصم نمود پس از ذوق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر سر قاسم فند اسبش بر آمد و از پشت زین بر روی
 آمد و سرش برهنه شد و کاکلی دوازده سران بد بخت بود قاسم از پشت مرکب است دراز نموده موی او را بر دست خود پیچید
 و مرکب برانگشت و او را کرد میدان میگردانید تا هلاک شد پس از دست بیفکند و مرکب بروی او ایند چنانچه همه استخوان
 اعضای او خورد و دهم شکست و تیغ او را که بی کرا نمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه او را در بریده ایستاد و مبارز طلبید از ذوق
 چون پس خود را بدان خواری گشته دید که ریت و پیر و ثمین چون برادر خود را بدان حال دید از خشم در کانون سینه او اثر
 کرد و بد زحمت از پیر بگریخته بمیدان آمد و کرد قاسم کردید و گفت ای بی رحم کشی جوانی را که در شام طیر خود ندانست قاسم
 گفت ای دشمن خدا ترا نیز بر او دست میرسانم و او در مهلت نداده نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش پیرین رفت بیفتاد
 میارزد بگر طلبید برادر ستم آن واقعه را چون دید خاک بر سر خود کرده خوش بر آورد و نزد پدر آمد و از او رخصت خواست
 او را بسیار دوست میداشت و از آن نمیداد آخر بد و ناز و رخصت روانه میدان شد و بانگ بر مرکب زده نفرین کان و
 بر او قاسم آمد قاسم از دود چون سحرنا پیویده آن ابله غیور را شنید از کرد راه فارسید او را مهلت نداده چنان بر شکش
 نیزه زد که از پشتش درآمد از ذوق چون چنان دید از اسب پیاده شد و خاک بر سر میگرد و در خاک میغلطید و بر پیران خودی
 که ریت و او را ده داشت که خود بمرکب قاسم بود و چون پسر چهارم پدر را بر روی خاک دید و برادران را بدان حال دید از پدر
 پرسید و از آن از آن نطلبید بانگ بر اسب خود زده نفرین کنان بمیدان قاسم آمد و زنان بد شناسم ویم بوده دوازده قاسم
 مطلقا بی روی لغات ناکرده اهنک جنک او نموده و پیران ذوق نیزه حواله قاسم نمود شاهزاده پنی که در پشت داشت بر دست
 و است وی را جدا نمود و آن مدبر بر کشته روزگار روی بهر میت نهاد و خون از وی برفت چون نزدیک لشکر خود رسید از
 بیفتاد چنان بمالک دوزخ سپرد و چون از ذوق هر چهار پسر خود را گشته دید چنان روشن در چشمش تیره و تار کردید و از غایت
 خشم سلاح بر خود است نموده و بر مرکبی تازی ترا سو او گشته پس اهنک میدان نمود و در مقابل قاسم ایستاد و گفت
 ای سنگدل بی انصاف کشتی چهار پسر مرا که در تمام شام مثل ایشان مهم نمیرسید قاسم گفت خیم چه بخوری بنک ترا اینها
 رسانم اما چون سید شهدا از ذوق را در برابر قاسم دید بروی سیا و فرسید چنان مدبر نیزه و دو کار در تجماعت و پهلوانی
 استوار داشت پس دست مبارک خود را بد غایر داشته نصرت قاسم را از حضرت فرید کار مشلت نموده و مردم از دور و
 نزدیک نظاره آن دو مبارز می نمودند پس از ذوق نیزه حواله سینه قاسم نمود قاسم جمله او را قبول نموده و صد دحله او را
 آمد و هر چه آن می بکشان می کشاد و هر چه می بکشان آن میکشاد تا آنکه دوازده طعن و ضرب در میان ایشان رد و بدل کرد
 از ذوق دو غصب شد نیزه در شکم اسب قاسم زد و مرکب از پای در افتاد قاسم پیاد و ماند جناب امام حسین محمد بن اسرکت دروینا
 حکم گوشه برآمد مرا و اسب مرا روی و سان پس محمد بن اسحاق را آورد و قاسم سوار شد و از ذوق حکم کرد از ذوق بر اسب
 نشست و چون که پاره و برکتوان مغربی بر افکند و کلاه آن را بر روی سیم از گشته بود به پیش حمله قاسم باز آمد و سه
 طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد غایت از ذوق تیغ کشید قاسم نیز چنان کرد و نیزه از حکم بر کشید و گفت شعر بیا
 تا بر دلبان کنیم و این روز که جنک شیران کنیم به پیرم نام هر کین فضا نواز و کرا خا ساز کرا چون از ذوق نگاه

کرد و نفع سپر خود را در دست قاسم دید گفت ای قاسم این تیغ را بفرما و بنیاد حریفه ام و پیرا و دنیا را بر هر لب داده ام خال بدست تو افتاده قاسم
گفت این یاد کار دیر نیست میخواهم ترا از این تیغ شریقی بچشانم و بفرم ندانست برسانم ای اندک دانا باشد که تو مردی باشی سپاهی و چون
سوار شوی شک است اسب خود را احتیاط کنی که در اثناء جنگ با تو شود و نزد یکست که بدین بر کرد از پشت اسب اندک پشت هم نمود
که شک است اسب را به بند که قاسم شک دی در آمده چنان ضربی بر میانش زد که چون خیال در برید و نیم کرد بدو از لشکر شام
برآمد بی الحال قاسم از غم نزد کوار خود فرو آمده و سوار بر اسب ازرق شد و جلوا سب دو الجناح را گرفته خدمت غم نزد کوار آمد
و چون نزدیک بان حضرت رسید از مرکب پیاده شد و کتاب بان حضرت ابوسعید و عرض کرد یا تمام العطش العطش ای غم نزد کوار
اگر یک شربت آب بنیام و ما را از روزگار این مشت خاکسار برآورم ولیکن تشنگی کار مرا ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان
مرا گذاشته امام حسن را از دار کربلاست و فرمود ای جان غم نزدیک رسید که از دست جدت ساقی کوثر سیراب شوی آب کوثر
نوشی و از لباس سبزه است بر پشت بپوشی از این غمها و المها خلاصی یابی بیاسم زمانی برو نزد مادری که ان بیچاره از غم غما
تو مینالد و از الم مهاجرت تو بازان حکرت از دیدن می بارد خرابیه است اندر جانش از دست فراق تو دلش پوخته می شود
زود داشتیاق تو قاسم رو بچشمه که مادرش با عروس بودن نهاد و از مادرش را شنید که میگوید ای فرزندان جند وای ای ام دل
در دمنه الخ کجای و چرا دیدار غریب خود را بمانمائی بر فتنه ماه و مادر در دل از وی صد هوس مانند غم هجران او با جان شیرین
هم نفس مانند ای فرزندان جند وای ای ام دل مستمند ای و شر و دل و جان مادر ای در دیدن دهان مادر ای مبتلا ای وای
الام و من وای غصه کلستان حسن نمیدانم کجای و نیز مادر خود نمیانی میدانم ای جان مادری که تنها و بیکس در میان این همه
دشمنان و غایب خواهی کرد ایا هنوز حیات تو باقی باشد یا نخل قامت تو بر پا باشد یا از جو کسمکاران شهید شده باشی و در
خون خود غلطیده باشی قاسم که این صداها شنید خروش بر کشید مادر و عروس چون صدای قاسم را شنیدند از خیمه بیرون
دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلدار می داد و بصورت نخل ارشاد می نمود و می گفت بفرمان امروز
که نسیم بخت و سرور در ریاض قلوب صدور من رسید و شمیم سترت و مرغ میثام ارواح مهر و محبت غمزد و چنانچه شمار اطاعت
تنهایی نیست از من بفرما هم قوت شکنی کاه گرفته اما این دوری ضروری و اضطراب است و این مفارقت اختیار نیست
و قاسم نظر عروس میکرد و میدید که ام حکرت از دل پر غصه می کشید و چون بر بهاری میزاید و خون از دودید میسارید و چنان
میسوخت که جملین را از راه خود میخواستی بوز اندو کاهی مادر غمزد که خود را در کرباب حسرت و اضطراب میدید آتش در کانون
سینه اش نمی افتاد و از سوز دل بینا لید و کاهی غم نزد کوار خود را در میان میدان بیکه و تنها و بی یار و معین و آشنا میدید
صورتی از دست میداد و بفرمان غم قاسم را نوذ اما دی دانند که از عروس مهر و غمتی نبرده باشد و بناچار او را و ذاع نموده لا
علاج مفارقت اختیار نماید چنان مفارقتی که امید بازگشتی هیچیک نداشته باشند و دانند که در این سفر که میرود گشته
خواهد شد و عیال و اطفال با سیری خواهد رفت و غم عروس را نوعی و بی دانند که از داماد مهر نبرده باشد و بنا کام و در محله
غربت باد و محنت مانند باشد باشد علاقه از طریق بیکدیگر و دانند که داماد را دیگر نخواهد دید و بجهت او بازگشتن نخواهد
بود و خود نیز با سیری میرود و غم ماد قاسم را کپی اند که فرزند نوذ اما دی ماه بخساری با مدد و صفت داشته باشد و عروس با کلام
اقصاب طلسمی نبرده باشد که هیچیک از دیگری بهره نبرده باشند و حال باید بناچار بیکدیگر ذاع باز پسین نمایند که در
نه ایشان بیکدیگر زایه بیند و نه آن مادر فرزند خود را به بیند و دانسته فرزند را بیندش را بگویند و نشان فرستند بر قاسم با
دیکه اشکار ایشان را امر بوضیعت صبر و شکنجای فرمود و گفت و ذاع میکنم شمارا و ذاع باز پسین و بجهت ما و شما در دو مقامات

نزد حیدر محمد مصطفی و جد دیگر علی مرتضی و پدر حسن مجتبی و غیرت سفر آخرین نمود و از ندان خال عروس این نکته بگوشت هوش
قاسم میرسید نظم باز دیده ای کل خندان چه میروی خاک جو کل فکند بدانان چه میروی سروی و بجای سروج چو
نیست از جوینا بدید که زبان چه میروی و از ندان خودش بگوشت خودش میرسانند دم رفتنست قاسم برخش نظاره کن
که امید باز کشن کرانین سفر ندارد و ایضا ما بر فیم و دل اواره در کویت بنامند جان نماد از عشق و در دل حسرت ^{بماند} نیست
پس روی بلشکر عمر سعد آورد و چون بمیدان رسید و چشمش بر علامت این زیاده افتاد که بر بالای سر عمر سعد باز داشته بودند
بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نکو ناریان علم مصروف داشت و بیکبار روی بر قلب سپاه سعد نهاد و چشم از علم
بر زمین داشت و میخواست خود را بعللاد رساند و علم از پای دوازده که بیکبار پیادگان سزاه بروی گرفتند و همین که بجز
ایشان مشغول شد سواران کرد و بر اگر رفتند و نیزه و گرز و شمشیر و آله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورد
و سوار و پنجاه پیاده بر خاک افکند و صفت سواران را در دیدن خواست که بیرون آید مرکبش را بر تیران کردند و اسبهای در آمد
و شبکیه بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بدست و هفت زخم خورده بود و خون
سینای او از بدنش رفته بود پس از اسب در غلطید و فریاد زد که یا عجماء ادرکنی حیدر بن مسلم نقل کند که من دیدم عمر سعد
بودم نگاه کردم دیدم طفلی را که پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلین در پای او بود که بند یکی از آنها پاره شده بود و کوبی
پای چپ او بود عمر سعد از دی گفت بخدا قسم که میروم و او را میبکشم گفت سبحان الله چه میخواهی از این طفل غریب جز این
ستم اگر این طفل من دست دوازده کند و خواهد مرا ضربه زد من دست با و در آن کنم آیا بس نیستند اینها که دور او گرفته
و با او احاطه نموده اند و هر کدام با وضیعی میزنند گفت بخدا قسم او را خواهم کشت پس آن ملعون رفت و ضربه با و زد و آن طفل
بر رود و افتاد و فریاد زد که یا عجماء ادرکنی ای عجم بزرگوار مراد ریاب نگاه دیدم که امام حسین صدای آن طفل را شنید
باز شکاری کوپار فغان خود و خود را بفروند و برادر رسانید و صفها را شکافت و مثل شیر یان از سواران و از پیادگان بر
هم میجفت تا آنکه رسید بقاسم دید عمر سعد از دی بالای سر او افتاده و میخواست از سواران قاسم را از بدن جدا کند پس
آن جناب شمشیری حواله عمر کرد و او دست بخش خود را پیش آورد و از بازوی و از قطع نمود و او صحنه کشید و پس رفت سوار
گرفته بر سر فریختند و خواستند که او را از دست آن حضرت خلاص کنند پس هجوم آوردند و جنات و گرفت و آن طفل
مظلوم معصوم در زیر سم اسبها پامال و لکه اهل ضلال گردید و کرد و غبار عظمی بر خواسته بود که کسی کسی نمید
چون آن کرد و غبار فرو نشست دیدیم که امام حسین بالای سر آن طفل افتاده است و آن طفل پاهای خود را بر زمین
می بیند پس آن جناب بسینا کرد دست و فرمود بعرز و الله علی عمتک آن تدعوهُ فلا یجیبک او یجیبک فلا یجیبک او یجیبک
فلا یجیبک عمتک بعد ان القوم متکولت یعنی انور دیده چه بسا بر عجم خود سوار و کراشت بخدا قسم که تو او را صد ازین و از
او امداد و اعانت خواهی بگوئی یا عجماء ادرکنی و او ترا جواب ندهد و یا جواب دهد و ترا اعانت نکند یا امداد خواهد
بکند کار سازدی را و نشود و کفایت شر دشمنان از تو نکند بعد از آنکه این جماعت بجهت ترا گشتند بعد از آن آن جناب
نفس قاسم را بر داشت و گویا می بینم که پیش ازین گرفته بود سر او را بسینه خود چسبانیده بود و پاهای او بر زمین می کشید
و بسینه او را بسینه خود چسبانیده بود در دل خود گفته به بنیم چه خواهد کرد پس دیدم او را در او در قتلگاه نزدیک
بنیمهای حرم گذاشت و گفت اللهم احصهم عدد داء و افسلهم بددا و لا تغادرهم اعدا و لا تغفر لهم ابدا خداوند شمار د
ایشان را کن و همه ایشان را بسلاهی ناکهان هلاک گردان و بکنفر از ایشان را باقی مگذار و در آخرت ایشان را مبامرد

یا تجرأج فقالوا بئس ما بين الرجل وهو محشوب صابر بلا معين ولا ناصر بل نحن نؤويه وأولاده حتى نكسوه من جواره فهو إلى
الأنف من جوارحه ووقع عليها طرما نطوء الخجول مجاورها ونعلوه الطغاة بيوتها فندفع لليوت جبينه واختلعت بالانقباض
والانقباض شماله وبمبته بدير طرما خفيا إلى تحله وببته فقد شغل بنفسه عن وليه وأهاليه ثم ذكروه من القفايس
النجفاء عظمائنا من القفار ودفعوا رأسه على القناطر حواجسته الشريف عرابا بلا وطاء مسلوب العامة وإل ذاك
عليه ربح الصباء ميا في أي من بدن مقطوع الأعضاء مشتبك بيها الأسقياء وشيب محضب تقطيره الدماء ميا لها
من مصيبة أصيب بها هو وأصحابه الذين حلوا بفسادهم من أقرباهم وأولاده وأحبابه فأتوا بها على الأولين والآخرين في حيا
رسول الله وأجبه أمير المؤمنين وأبنته سيده نساء العالمين وقتل الله وإياكم لا لأخيد بشارهم مع وليه القائم المهدي من
أهل بيت سيد المرسلين والقيام بما تمهيدا لحزن والبكاء والابن في مصيبة أولئك الشايدة الأنجيين ومراقبة عملاء
الله المقتربين بجميع أهل السموات والأرضين في العويل وحيل لمرأه أولئك القرا ليامين محمد وآله وصحبه أجمعين شعر
لما أتيت من ذكر التوسيع للذكر ومعالم دنت في الأخير لكن تكيت على الحسين بمعير واسوء في اليوم العويس الأخير كل
بهت إلى الطمان وتلتق حداثا بصدده والخير والتمترق والنواضب تعلى والهام تسقط والشواهد تنهري ما
عنه فادرس عن سرحه الأبو حبه ضاحك مستبشر وأولجنا على الحيات وما لهم عيدا لاله من المقام الأخير لله دؤهم
وقوالهم لهم أسمعهم في النيات وأبصر كرهه منكم ازديدن عارنها واثار كنهه شد وعلامتها في كه از مرد زمان
کردیده است بلکه کریم میکنم بر امام حسین و یاران او که با او مواساة کردند و وفاداری نمودند در آن روز تنگنا که مثل
نوزهر کن نیامد وخواهد آمد وهریک از یاران و هواداران آن جناب میل و شوق میکردند بطعن و ضرب و بکوی سینه
خود ملاقات کردند نهضت های نیر و شمشیرهای برنده را که بالا میرفت و سرهای فساد و بازوها از تن جدا میشد و هیچ سوز
از مرکب خود نمی افتاد مگر باروی خوشحال و بشیر خندان و بهشت را چشم خود دیدند با آنچه خدا تعالی از برای ایشان
کرده بود آن مقامات عالی که پس خوشحال ایشان که وفاداری کردند با امام خود در امور ذات عظمیه و حوادث و مضایق که
رخ میدهد بوجهش و کوش خود را بجان ایشان و اعمالی که از ایشان صادر شد مصروف دار یعنی متابعت کن ایشان را در
افعال و اقوال نظیر با نامدان زمان که بر روی زمین شود سیلابها از چشم جهان دوان شد باز وقت آنکه بی
نمزد دل سومی فلک دوان شود از آه کاندان شد وقتان دگر که کران تا کران شود از اشک چشم غمزدگان بحر بیکران
بازان زمان رسید که تن را کند دواع اندر سنج ترغیه جان جهانیان شد بیکران غمان که زمانه جان کز آن تن جدا
خلق بتفریق جسم و جان دیگر رسید و متکه دد از زمین کرد و از انجم اشک نشان چشم آسمان بر پای شد مصیبت
عظمتی چون فلک آمدن زمان ترغیه شاه اندر جان مانده آسمان هدی نور و شرفین شاه شهید گشته بکوی بلا حسن
ثم انتفى الهمم بسبط محمد عزما كنفق الشهاب البشير تبطوا سنكرو الاسود امامه مرقا كشاء في مجال غضنفر هو
مظهر البشير الذي في مظهر فاد اسطوى هشت فلونب العسكر فيقال من هذا السبط المصطفى في كربلاء أم حبيب في حبر
ما زال في كرايز الجول بالاجال يحذره الذي لم يجد حق تقطر غافرا من سرحه هني كه من غافرا تقطر بحد النطق
بجيبه وبقلبه ثم تم نزع نضالها المقتدر بعد ان كان ان حضرت بكيت و ما بعد خود نموده مرابان كوي و ما
اكد بدند دخت زاده محمد مصطفى خود را بچنگ انداخت مثل نهضت هاب كه از آسمان بهفتد از برای سوزانیدن جثيان و انجبا
سطوت خود را ظاهر نمود و شيرها از پيش روی او بر میدند از ترس مثل كوسفند كه دم كند و متفرق شوند از میدان كا

الکون تجباله من لاهیت کف استکل عطشاق بماء حمة انجر فاحسنا که بهلوی شطرات کشته شد و از تشنگی مینالید
و پدر و اساق کوثر است تجباله است از تشنگی لبی که از تشنگی مینالید و در بیخ انگشت او بیخ دریای بکته الهی بود لله فاشیه تفاسر
کل النواهب فی جمیع الاخصر از بند بر قلعه انجر و تجلی حمر و تعلو فوق قنقه منیر و الشیطان یحفظ فی الحیر و تشنگی خطا
و تشنگی کاس موت انجر و نباتا کله الکب و صنانم فوق الاراک فی الغمام العبری و نباتا فاطمة التبول لسان فی قتب
النبات بکل وایه قیر هدی الی منیر فی کفره سحابة من کافر منیر بخدا قسم چنان مصیبتی و خاندانه رخ داده که مجموع خود
و مصائب را اول خلق عالم قاطع در جنب او هیچ نباشد و باید در لباس حریر استراحت کند و نقوش نماید و شراب بخورد و بالایی
منیر بپوشد و فرزند رسول خدام در کرمای تابستان اندوین بر زمین بفتد و از تشنگی بنالد و شربت ناکوار مرکرا بچشد و
دفتران هند جگر خوار بالایی مسند های عزت و کبر و ناز محفوظ باشند و دختران فاطمه زهرا را بر جهان شران تند به بیابانها
چول بکشند و دریدر بگردانند و هدیه از برای آن ملعون ببرند که لعنت خدا بر آن کافر ابراهه متکبر باد الی یوم البیعا مرید
در بر نموده جامه زخون آنکه جبریل آمدش از بهشت برین برهن بدیج بر چرخ بک سهیل و بر عضوین بکدن از غفلت
هزار سهیل بر بدیج در کربلا شهید سلیمان نخورده اب در شام چیده بزم شراب آفرین بدیج الی یوم غریب بدست ستم
ال زیاد کام رود و وطن بدیج کتایب حدیث را از کفتن خوش شد بکرستان زد که تو کفنی نهوش شد در حدیث خبر
مرویت از حضرت امام رضا که فرمود هر که متذکر شود مصیبت ما را اول او بدر دیاید بجهه آنچه بمایم داده باما خواهد بود
در همان درجه که از برای ما میباشد در روز قیامت و هر کس که دیگری را از امتد کرساند و بکر باند او را و بکر بد حتم او را
کریت در روزی که همه جنمها کربان باشند و هر که بنشیند در مجلسی که احیا و نازده کنند ما را در آن یعنی اعتقاد بجهت و اما
ما را در دلها را سخ و محکم سازند یا آنکه منقبت و فضیلت ما را در آن مجلس مذکور کنند که باعث زیادتى محبت مردم بماند
یا اینکه مصیبت ما و الهای که بهر یک از ما رخ داده در آن مجلس ذکر کنند و دل مردم را از برای خاطر نماید و بیاورند هر که در
مجلس حاضر شود نمرد دل او قدر و زیکه همه دلها مرده باشند یعنی روز قیامت و روز هول و فرج اکبر و محمد بن مسلم و ابان بن
و ابو عماره منشد و جمعی دیگر از اصحاب حضرت امام جعفر صادق نقل کرده اند که آنحضرت اتفاق نمی افتاد که نام جناب امام حسین
نزد او مذکور شود در هیچ روزی و آنحضرت را در روز فندان ببینند تا شب آن حضرت منفرود که حضرت امام حسین مکرر فرمود
که منم کشته کربه و زاری آن اقبال العبره قتلت مکرفا مرا بصد هزار حسرت شهید کردند و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر
آنکه مکرر از برای من پس فرمود حضرت صادق که نفسی که معلوم بکشد یعنی دلگیر شود کسی در مصیبت ما واهی از دل
ان او کشیدن و دلگیر شدن او عبادت و بمنزله است که تسبیح و تقدیس الهی اگر چه باشد و هر که محبت ما را داشته باشد
و در دل خود پنهان دارد و دوسنی ما را مثل است که در راه خدا جهاد کرده باشد پس حضرت صادق فرمود که این حدیث را باید
باب تلاوت و نوشت و محمد بن مسلم فرمود که حتم امام حسین در نزد کار خود میناشد و نگاه بقتلگاه خود میکند و باقی
که ما را در اصحاب و کشته شده اند و در آن جا خوابیده اند و زیارت کنند کان خود را می بینند و بهتر از خود ایشان ایشان
میشناسند و نام خود بپزدان ایشان را میداند و درجه و منزلت ایشان را از خود می شناسد و می بیند کسانی را که کربه
میکند از برای او و طلب مغفرت از برای ایشان میکنند و از پدران خود سوال میکنند که ایشان نیز بجهت ایشان استغفار
کنند و میفرمایند که زیارت کنند کان من اگر بپاشند و مطلع شوند بر آنچه خدا بجهت ایشان مهیا نموده در آخرت از ثوابها
کونا کون مرابنه خوشحال و بیش از جمیع او خواهد و بدوسی که زیارت کنند کان او بر مکرر فند بخانه خود و هیچ کاهی از برای

ایشان بنیت و جعفر بن عقیق خدمت آن حضرت رفت فرمود شنید ام شعر بگوئی عرض کرد بلی فدایتوشوم فرمود بخوان پس ایشان
 مرثیه خود قدری خواندم آن حضرت دینا کرپیت و کسانی که دین مجلس بودند همگی گریه کردند و اشک از صورتان جناب عالی
 شد و بر محاسن آن جناب فرو ریخت فرمود یا جعفر بن محمد اتم که ملائکه مقرب خدا همگی حاضر شدند و در این مجلس گریه کردند بیشتر از
 گریه کردن ما و در همین ساعت خدا تعالی بهشت را بر تو واجب ساخت و کاهان تو را ازین بعد از آن فرمود میخواهی ای جعفر
 زیاده بر این بگویم عرض کردم بلی ای قایم من فرمود هر کس در مرثیه امام حسین شعری بگوید و خودش بگرید و دیگر بگرید و در
 آورد البته جناب قدس الهی تمام کاهان او را با مرزد و بهشت بر او واجب شود و در بعضی از احادیث وارد شده که ملکی از
 عظمای مملکت طایفه بالایی سمانها اشیان بر رویه و ملاقات پیغمبر آخر الزمان هم رسانید و از جناب قدس باری آن وقت
 طلبید که فرمود اید بر زمین و آن جناب از یاد رفت کند و هر کزان ملک بر زمین نیامده بود اندوید که زمین را خلق کرده بودند چون
 اراده فرمود آمدن نمود و می رسید که ای ملک محمد را که مدیدی سلام ما را با و برسان و بگو که شخصی از امت تو که نام او یزید است
 فرزند زاده ظاهر و طاهر و زاکر فرزند دختر طاهره اوست که او شبیه و نظیر دختر عمر است شهید خواهد کرد آن ملک عرض کرد
 خداوند من هرگز بر زمین نرفته ام و حال بشوق تمام خواستم که در اول رفتن بر زمین بهترین خلق تر از یزید است کم و از ملاقات او شرف
 و خوشحالی تمام غرض من شود حال چگونه بروم و این خبر را با مجیب و بدست می که من شرم میکنم و بحالت می کشم از این
 پیغام بردن ایگاش هرگز خواهش زمین رفتن را نمی کردم و این از تو بخیا من نمیکند شست پس صدای عتاب میراندا لای سران ملک
 آمد که تو باید مطیع باشی فرمان ما را هر چه بگوئیم بجا آید پس آن ملک با خاطر پریشان و دل سوزان آمد خدمت پیغمبر آخر الزمان
 و بالهای خود را پهن نمود نزد آن بزرگوار و عرض کرد یا حبیب الله بدانکه رخصت گرفتم از خدای خود که خدمت تو برسم ان شاء
 شوق و محبتی که بنی برسانیده بودم و از روی ملاقات و فیض تو داشتم پس کاش پروردگار من بالهای مرا سگست و خود
 کرده بود و من چنین خبری را نمی آید و دم لیکن امری متفاوتی از پروردگار جلیل شده و من لا اله الا او درون امر الهی میباشم و ناچارم دید
 امثال امر و پس ای بزرگوار معذور و داور مرادان ای سول امین که حضرت پروردگار میفرماید که شخصی از امت تو که او یزید است
 که خدا تعالی لعن او را زاید کند در دنیا و آخرت و زاده دختر طاهره و دختر زاده که شبیه بریم ما و در عین است شهید
 خواهد کرد و خود را و سیاه دنیا و آخرت خواهد نمود و بعد از او از دنیا بهره و تمتعی نخواهد و حق تعالی انتقام میکشد از او
 بر این عمل نشت و در آتش دوزخ او را محلد خواهد سوزانید سبب ترین عذابها پس آن جناب گریه بسیار شدیدی فرمود و گفت
 ای ملک آیا اشی که فرزند پیغمبر خود را شهید کنند و سنگار خواهند بود انگاه فرزند مرا و یحیانه مرا و نور دیده مرا و پاؤ
 حکم دختر مرا املات گفت نه بخدا قسم سنگار نخواهند شد و اختلاف و تفرقه در دلها و فواید آنها ای ایشان واقع خواهد شد
 هم در دنیا و هم در آخرت و شمشیر در یکدیگر خواهند کشید و یکدیگر را خواهند کشت و بعد سستی که بچی بچون بچه قتل
 قاجر کشتند هفتاد هزار از ایشان کشته شد و بعد از کشتن فرزند تو باندک زمانی دو هفتاد هزار از ایشان کشته شود و این
 خدا تعالی در آخرت از برای ایشان مهیا کرده است از عذاب چنانست که از برای احدی نشد و نخواهد شد و آنچه از احادیث
 هر يك از ملائیس که در این واقعه هابله شرکی داشته اگر چه بسیاری لشکر زیاد کردن باشد در دنیا نیز عذاب الهی
 مبتلا شده چنانچه در جامع الکتابا شیخ صدوق روایت کرده که فرموده اند و الله لقد عوجل للملعون یزید و لم یتمتع بقدر
 الحسن و لقد اخذ مغاصه بات سکرانا و اصبح مینا متغیرا کانه مطلق یقار اخذ علی آسفت و ما بقی احد من تابعه علی
 قریه از کان فی محاربه الا اصابه جنون او حذام او برص و صار ذلک و ذلک فی شواله و معنی بخدا قسم که فرود انتقام آن

ظاهر میشود

گفتند و بعد از شهادت آن جناب متقی از عمر خود نبرد و فوراً او را گرفتند شب هنگام مست خوابید و صبح در رخت خواب خود مرده بود و دندان او مثل قیسیا شده بود و کسی نمآند از کسان او که او را مآبعت کردند بر قتل آن حضرت مگر آنکه دپوانه شد یا خورده
 بهر سببند یا پس شده و در شکل او باقی ماند و اعضا مردیست از جناب این زیاده که داخل قصر شدم از عقب مران ملعون رفتم
 که دیدم صورت و آتش گرفت پس استین خود را بر روی خود گرفت و بر کشت مرادید گفت بدی گفتم بی گت بکسی اظهار کن
 و زرعه نامی از بی دارم که تیری با جناب انداخته بود باین نسبت که انجناب بربا بفراست رسید گئی از آب برداشت و خوا
 که بنوشد که آن ملعون تیری انداخته و آن تیر بلبه بین انجناب آمد و خون جاری شد و دهان مبارک آن جناب پر خون شد
 پس بر آنخت و فرمود **اَللّٰهُمَّ طَيِّبُهُ** بخود خداوند انداخته بمیران از دعای آنحضرت تشکی بر او غالب شد و میگفت اب
 چون آب می آوردند از آن جرقهای بزرگ اندوخت و شرب و آب که ده نفر را سیراب میکرد و او بخورد تا نفسش نیک میشد چون بر زمین
 میگذازد باز فریاد میکرد که از تشکی مردم باز میدادند تا آنکه شکم او مثل شکم شتر یاره شد و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند
 که آن ملعون عبدالرحمن از دی سگ کافر بود و انجناب رویت کرد خطی در زمان حجاج اتفاق افتاد از کوفه بر روی آمدیم و بکر مبارک
 رسیدیم حاجت نبود که در آن سکنی کنیم کوچی یعنی خانه از خرف و پیژ در کنار شط دیدیم رفتیم در آن جا بعد از ساعتی مردی
 آمد و گفت مرغی به ستم امشب مراد این کوخ راه دهید پس آمد نزد ما نشست چون شب شد و آتش فرو ختم و چراغی از نقط
 روشن کردیم و نشستیم و صحبت شهادت غریب بنوی میذاشتیم و مصایبی که بر آن جناب رخ داد و کسانی که او را شهید کردند
 و اینکه کسی نمآند از قاتلان آن حضرت مگر آنکه بلای مبتلا شدن مرغ غریب گفت بخدا من هم بودم داخل ایشان و هیچ
 بلای بمن نرسید و شما دوستان او تراب دروغ گو میباشما چون این را شنیدیم ترسیدیم و هیچ نکفتم در این اشاجراغ قدری کم
 نور شد آن ملعون دست بخش خود را دراز کرد که قتیله را درست نماید آتش با نکشانش افتاد و مجموع دست او مشتعل شد و
 اب میخندند خایه منکر و بکتر شد از خود را در آب انداخت بخدا قسم که دیدیم سر خود را که بر آب میگردشعله آتش بر روی آب
 می ایستاد همینکه سر خود را در می آورد آتش بر روی آب پرواز میکرد و او را می گرفت باز سر خود را بر میگردشست و تا بجهنم
 واصل شد و این طاوس در کتاب مله و غیران روایت کرده از این رباح قاضی که گفت شخصی را در کوفه دیدم که خشنمان او کوفه
 و از جمله کسانی بود که در محاصره کربلا کوفه شده بودند آن علت کوری و پرسیدیم گفت ماده نفر بودیم که منصفی قتل او شدیم اما
 من الت حر بی نفر یا شمشیر باغیران بکار نبردم و ضربتی بر آن حضرت نرادم و همین که آن جناب شهید شد بر کشتیم بکوفه بمنزل خود
 عشاذا کردم و بخواب رفتم در عالم خواب دیدم کسی نزد من آمد و گفت حاجب رسول الله پیغمبر خدا ترا طلبید احب است کن و از من گفتم مآلی که
 مرا با رسول خدا چکار است و از من چه میخواهد پس پیش سینه مرا گرفت و نشان نشان مرا بر دهنده من آن جناب چون رسید
 دیدم آن حضرت نشسته است در حظری خون خواری و استین های مبارک خود را بالا کرده و بازو های خود را کشوده و حرکت
 در دست دارد و ملکی پیش روی او ایستاده و شمشیری را از آتش در دست و آن نه نفوسهای را میکشد و همینکه شمشیری آن
 ملک حواله مرگ میکند آتش میگرد و میوزد پس نزدیک آن حضرت رفتم و در آغوشش رفتم و گفتم **اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ**
 جواب سلام مرا داد و سر خود را برین انداخت و ساعتی بیک تامل فرمود آن گاه سر خود را بالا کرده و فرمود اید شمن خداست
 مرا ضایع کردی و عزت مرا کشید کردی و حقوق مرا غایت نکردی و باز آن فرزندان من چنین و چنان کردی من گفتم
 یا رسول الله بحق تو قسم که التی بکار نبردم و تیری نفر و خنجر و شمشیری نرادم فرمود راست میگوئی اینها از انگریز یا ساسانیان
 دشمنان ما را زنیاد کردی و دل دوستان ما را ترسانیدی نزدیک من میایین دیکت شدم بان جناب نگاه کردم دیدم طمش

بر از خون فرمود این خون فرزندم حسین است پس میلی از آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم گویم که بودم و ناگاه
 نمی بینم و آن رفیقان من همگی مثل خاکستر شده بودند بلکه سید مرتضی علم الهدی حدیثی نقل کرده از تفسیر خجانی که حاصل
 اینست که کار و دشمن اهل بیت پیغمبر و کسی که قابل با امامت امیر المؤمنین و اولاد اطهار او نباشد در حالت مقتضای اجتناب
 رسول خدا و امیر المؤمنین و اولاد اطهار او با جبریل و عزرائیل حاضر میشوند و امیر المؤمنین پیش می آید و چون او می بیند
 میگوید که این دشمن ماست یا رسول الله او را دشمن دار پیغمبر جبریل گوید و جبریل مملکت الموت گوید که این دشمن اهل بیت
 بر او سخت بکیر اوقت روح او را بشدت تمام در می ورنند و صد شیطان بر او موکل میکنند همه لب دهنان بر او می اندازند و باو
 از بیت می رسانند بزبان و دست بوی خود و همین که بفر کذا رند او را در می ز درهای جهنم و با قبر او می کنند که از حرارت
 و بوی او متاثر می شود تا قیامت و روح او را می بیند بگویم بگویم بر هوت و او را می بیند و بصورت جوانی می کنند که مضروب
 در کاه الهی باشد تا قیامت ال محمد ظهور کند پس او را از زند نمایند و او را بکشند و فرمودند بخدا قسم عمر سعد را بعد از کشتن بصورت
 میوه می کردند و در گردن او می چری بودند و اهل خانه خود را می شناخت و آنها نمی شناختند و بخدا قسم که چندان نمی گذرد که مرغ
 می شنوند دشمنان ما مسیح ظاهر و آشکار بصورت میوه یا کران یا چلباسه یا غران و عذاب الهی که انقض دارد بقدر نیست
 نباید و معا و کربن و هک که از اجله اصحاب امام جعفر صادق روایت کرده است که نشسته بودم خدمت آن حضرت مرید
 آمد که از شدت بیری خیم شده بود و سلام کرد و جواب فرمود و فرمود ای مرد پیر نزد یک بنیادست و گفت دست آن حضرت
 بوسید و گریه بسیار می کرد فرمود چرا گریه می کنی گفت فدا بشوم حال صد سالست که از عمر من می گذرد و بر جنت و رفت
 حقوق شما و هر روز خود را امیدوار می کنم و دل خود را خوش می کنم که روز دیگر یا ماه دیگر یا سال دیگر بلکه از این دلت بر آیم
 و حق بر من خود قرار گیرد و این انتقام کشید شود و در این اندویش و کور شدم و بن سیدم و عمر تمام شد و دیگر گریه از برای چه
 آن حضرت فرمود اگر زنده ماندی و بان روز که خدا مقدر فرموده از برای حق و نصرت ما و طلب خون و دفع ظلم و یاری ما که مرا
 ما خواهی بود و در همین دنیا چشم تو روشن خواهد شد و اگر مردی و اجل و فانی که در روز قیامت حشر تو با ثقل بغی اهل بیت
 رسول خدا خواهد بود آن مرد گفت یا بن رسول الله بعد از این مرده که مراد می دیگر پروا ندارم اگر امروز میم و اگر فردا حضرت
 فرمود ای مرد پیر پیغمبر خدا فرمود ای تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عزری اهل بیت تشویش من ای پیغمبر که روز قیامت با ما
 خواهی آمد بعد از آن فرمود که تو از اهل کوفه نیستی گفت نه فرمود که مردم کجای گفت از نواح اطراف کوفه منبأ که
 از فرق ما فرجیدم حسین مظلوم شهید چه قدر راه است گفت بسیار نزدیک است فرمود هیچ زیارت و مبروی گفت بلایند
 تو شوم فرمود یا شیخ این خون جدم حسین خون نیست که خدا از آن نخواهد گذشت و او را طلب خواهد فرمود بدرستی
 که از اولاد فاطمه و غیر فاطمه هیچ کس چنان مصیبتی نمی بیند و نخواهد دید که مجرم رسید بخدا که کشته شد یا هفتده
 از اهل بیت خود که هیچ کدام در روی زمین عذیل و نظیر نداشته اند و در راه خدا بجهت کردند و صبر کردند بر این مصیبتها
 عظیم که بر ایشان رخ داد و خدا با ایشان خواهد داد بهترین جزای که بصبر کنندگان و مصیبت زدگان بد خدا می رسد
 جناب رسول خدا در روز قیامت می آید بخبرای محشر و حسین را با سر برید و بر او خواهد آورد و در حالتی که سر خود را
 بر روی دست گرفته باشد و خون از آن بچکد و گوید خداوند از امت من پرسش که چرا فرزند مرا این وضع کشیدند و اهل
 بیت مرا اسیر کردند و شهر شهید و یار بد را کردند پس ای مرد پیر که به و جوع کردن بر مرا می آید و دنیا مکرر
 مکرر که به بر جدم حسین کنی که قطره اشکی که در مصیبت و بیخه شود آتش جهنم را فرو نشاند و بهشت بر تو واجب

بان اگر چه کاهان فومثل کف دریاها نداشت و از ابوبصیر روایت که گفت رفتم خدمت امام جعفر صادق و آنحضرت حدیث منبر میفرمود و صحبت میداشت در این اشیا طفلی از آن حضرت داخل شد پس حضرت با غرض خود را باز نمود و او را در بر کشید و پرسید و فرمود و فرمود
 يَا بَوَّيَّ حَقَّقَ اللَّهُ مِنْ حَقِّكَ وَأَنْتَ مَعْنٍ وَتَرَكُوْهُ وَخَدَّكَ اللَّهُ مِنْ خَدِّكَ لَكُمْ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَكَانَ لَكُمْ وَلِيًّا وَنَاصِرًا وَحَافِظًا فَقَدْ طَالَ
 بُكَاءُ النَّسَاءِ وَبُكَاءُ الْأَيْبَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشَّهَادَاءِ وَمَلَائِكَةُ السَّمَاءِ بَعْضِي مَرْجَايَ فَرَزَنْدَ خَدَّكَ لَيْلَ كَنْدِ هَرَكِ شَمَارِ الْأَوَّلِ
 کرد و خواهر کند هر که شمار احوال کرد و انتقام کشد از هر که شما ظلم کرد لعنت کند هر که شمار اگشت و محافظت کند شمار او و اولی و
 شما با وجه بسیار طول کشید که بدن زنان و پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شماها بعد از آن حضرت
 گریست و فرمود ای ابوبصیر هر وقت یکی از اولاد امام حسین را می بینم بی اختیار میشوم و طاقت طاق میشود چون یادم می آید
 آنچه نسبت بادیشان و پدران ایشان نمودند از جور و جفا و ظلم و ستم ای ابوبصیر فاطمه زهرا شرف نوز بر حسین کریم میکند و
 چنان صحنه میزند که جهت از صحنه و ناله او مشتعل میشود میرسد که اگر خدای تعالی پیشتر متوجه و مهربانی محافظت و غنایت
 شعله نافرمانی از آن بیرون نمی آمد که تمامی اهل زمین را میسوزاند اینقدر است که خازنان که موکل بر آن میباشند از آن حرکت
 نمینمایند و مضبوط میکنند و درهای آن را می بندند از ترس آنکه مبادا طغیان کند و عالم را هلاک کند و همین نسبت
 حتم در طغیان است و اضطراب بین الملک و اوقاف که فاطمه اندکی ساکن شود و آرام بگیرد ای ابوبصیر بخدا قسم که دریاها چون
 صدای ناله فاطمه زامی شنوندند گریه می شود که بشکافتند داخل یکدیگر شوند و هر قطره از آب دریاها ملکی بر آن
 وان ملائکه چون صدای فاطمه زامی شنوند بالهای خود را بر روی آن دریاها میپوشانند و طغیان طوفان و موج آنها
 ساکن میباشند و هر قطره او را در مکان حبس می نمایند از ترس آنکه شودش کند تمام اهل زمین را غرق کند و همین نسبت
 تا فاطمه گریه نکشد ملائکه گریه میکنند از گریه او و میترسند از اینکه دنیا شودش کند و عالم را خراب نماید پس دعا و تضرع
 میکنند نزد جناباقدس الهی و اهل عرش و حاملان او نیز تضرع میکنند و صداهای خود را بتسبیح و تقدیر الهی بلند می نمایند
 که خدا اهل زمین را از شر دریاها محافظت نماید و دریاها را از شورش و طغیان باز دارد و اگر بکایت صدای از صداهای ایشان
 برسد باقل زمین تمام اهل زمین هلاک شوند و کوهها از جای خود کنده شوند و زمین نیز مضطرب شود و زلزله شدید
 در آید و شود که تمام اهل زمین در زیر زمین روند و ابوبصیر عرض کرد فدای تو شوم بسیار سخن عظیمی است اینکه فرمودی
 آنچه گفتیم بتو از آنچه گفته عظیمتر است بعد از آن حضرت تعجبی دست داد و بسیار گریست و فرمود ای ابوبصیر عجب خواهی
 جمله کسانی باشی که یاری فاطمه کرده باشی در کربلا گردن و قتریه داشتن بر امام حسین چون این را شنیدم از آن جناب
 من نیز متغیر شدم و نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و اعضای من مرتعش شد و صدای من بگریه بلند شد و دیگر نتوانستم
 خود را در می تمام از گریه بدستم مرتعش گردیدم و فریاد میزد و میریدم اندم خدمت آن حضرت باین حال حضرت مشغول نماز خود
 گردید و آن روز و آن شب نتوانستم قوت بخورم و خواب کنم و از سر شب تا صبح بخوابیدم و گریستم و چون صبح شد باز نیت نمودم
 که رجم و از آن بی ادبی که کرده بودم پشیمان شدم و ترسان بودم از آن جناب و در نهایت خجالت و ترس از امام خدمت آن جناب
 دیدم که از آن گرفته من هم قدر عیال را گرفته و شکر و حمد الهی را بجای آوردم که عذاب الهی بر من نازل نشد و در حدیث معتبر دیگر
 وارد شد که وقتی که ابوذر را باذن عثمان از مدینه اخراج کردند بر بدن و بعضی از دوستان او او را مشایعت نمودند پس
 ایشان ابوذر را تسلی میدادند و میگفتند ای ابوذر در راه خدا کشیدند این همه جور و جفا از اشقیای ستمگست و عوض آن
 از جانب الهی اجر خلیل و ثواب جمیل بجهت تو خواهد بود ابوذر در جواب ایشان گفت ما آنقدر خدا را داریم که اگر بگوئیم که ما آنقدر

عَلَى قَتْلِ أَهْلِ دِيَجِ دِيَجَا بَعْنِ ابْنِ مَصِيبَتِ كَهْ بَرِ مَن رُخ دَاوَدَ چِه بَسِيَا جُرِيَتْ وَ سَهْلِ اسْتِ وَلِيَكُنْ هَكَوْنَهْ خَوَاهَدُ بُوَد خَالِ اَهْلَا
 در وقتی که به بنید حسین بن علی با سر بریدند و او را بشیر ستم شهید نمودند وَ اَللّٰهُ اِنَّهٗ لَا يَكُوْنُ فِي الْاِسْلَامِ بَعْدَ قَتْلِ الْحَكَمَةِ
 اَعْظَمُ مَلَا مَنَهْ خَلَا مَنَهْ اسْتِ كَهْ دِدِ اسْلَامِ بَعْدَ اَشْهَادِ رَسُوْلِ مَبْنِ اَمْرِ اَلْوَسْمِيْنَ خَاوَدَهْ عَظِيْمَ تَرِ وَ مَصِيبَتِيْ نَا كَوَاوَرِ اَنَكْشْتِ
 او نخواهد بود و بدرستی که خدا بشیر او را بر روی این امت خواهد کشید و اندر تیره او کسی با بر پا خواهد داشت که انتقام او را
 خواهد کشید و شما اگر بدانید که بر جمیع مخلوقات خدا چه غم و اندوه و مصیبت نازل شود از کشتن او و اهل ذریه او و اهل
 رسلان کوهها در دریا و پیشنها و اهل آسمانها هر یک شما انقدر گریه کنید که خود را هلاک کنید و بر اهل آسمانی که در آن
 حضرت عبور و مرور نمود هفتاد هزار ملک از اهل آن آسمان بجهت تفریه داری و بر پا ایستاده اند و همین نسبت ایستاده اند
 و جسم ایشان میلرزد تا روز قیامت و هیچ آری که بگذرد و عدد و برقی داشته باشد نیست مگر آنکه عدد و برقی آن نفر
 و لعنت بر قاتلان آنحضرت میباشد و دوزخی نیست که روح او را رسول خدا زیارت نکند با جمیع انبیاء و مرسلین و او
 ملاقات نکند و ابو خمره ثمالی عرض کرد خدمت امام محمد باقر که شما ها همه قایم بحق میباشید و قیام با امر امامت و هذا
 خلق میباشید چرا که امام عصر و صاحب مکرر اقامه مینامید و صحبت از شما را قایم مینامند آن حضرت فرمود وقتی که
 امام حسین را شهید کردند ملائکه آسمانها را بیدار کردند بخدا تعالی و گریستند و عرض کردند اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَقْتُلُكَ اَنْتَ قَتْلُ
 صِفْوَتِكَ وَ اَبْنِ صَفْوَتِكَ وَ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ بَعْنِ اَي سَيِّدِ وَاَلِهْ مَا خَدَا وَ نَدِيْ كَهْ قَادِرِ بَرِ هَرْ چِيْزِ و عَالَمِ هَمِهْ چِيْزِيْ
 اَبَا غَا فَلَ شَدَّ بَعْنِ خُوْدَ رَا بَغَا فَلَ عِيْ نَدَا زِيْ وَ بَرِ رُوِيْ بَرِ كَوَا رِيْ خُوْدِ عِيْ اُو رِيْ اَبْجِهْ رَا سَبْتِ بَرِ كَرِيْمِ تَوْ حِيْنِ وَ تَرِ
 بر گزیده تو پیغمبر آخر الزمان کردند و او را کشتند و علم پیوستی بر این حادثه و مصیبت بزرگی که عالم را بر او فرود کرده و فساد
 آن عالم گشته و انتقام او را نمیکشی و خون او را نمی خواهی و اَنْتَ تَارَهُمْ وَ وِيْلٌ لِّمَنْ اَعْمَلُ اَنْيَكِهْ چُونِ بَنَدِ خَاصِ وَ بَرِ
 گزیده هست و بجهت رضای تو و از برای تو این همه جور و جفا کشید و با این مصیبتها و بلاها مبتلا گردید و قوی خون
 خواه او و امثال او از بندگان خاص خود و طلب خون او را تو باید بپای فرمود قدر بگیری ای ملائکه من و ارام بهم رسانید
 که بغیرت و جلال خودم قسم که چنان انتقامی بکشم از قاتلان فرزند پیغمبر خود که تا امروز و بعد از این از احدی نکشید بگما
 و نکشم اگر چه طول بکشد و مدتی بگذرد چه من مثل بندگان خود عجز و ترس و کم قوت نیستم که بترسم از دست من دزد
 و قوت شوید و دست رس بایشان بهم رسانم بلکه منم خداوندی که نیست خدایی غیر از من هیچ صاحب قوتی مرا عاجز
 نکند و کم بختی از دست من در نرود لا اَعْجَلُ عَلٰی سَرِّ عَصَايِ بِالْاِنْتِقَامِ تَعْجِلْ مَنِيْكُمْ بَرَكِيْ كَهْ مَرَا مَصِيبَتِ كُنْدِ دَرِ اَنْتِقَا
 کشیدن از او پس پرده از پیش چشم ملائکه برداشت امامانی که از ذریه امام حسین بهم رسانند بایشان نمود یکی از ایشان
 ایستاده بود و نماز میکرد و جناب الهی فرمود بهمین ایستاده انتقام بکشم از تمام ظالمان و غاصیان پس جناب قدس الهی
 فرمود که بروند و در زمین آن ملائکه و در سرفران حضرت تجاوز شوند و در آن جا گریه کنند و تفریه بدارند و زیارت
 و طلب مغفرت کنند از برای زیارت کنندگان و گریه کنندگان و دوستان امام حسین تا روز قیامت پس با این همه
 او اقامه گفتند و در خراج انسلیمان اعش مرویست که من در مکه طواف میکردم در موسم حج دیدم مردی غامب میگفت
 خداوند پیام مرا و خال آنکه میدانم که خواهی آمد پس سلیمان کوید که از سخن او دیدم بلرزه در مد و پیش رفته و گفتم ای
 مگر میدانستی که مایوسی از رحمت خدا گناه بزرگ است جواب داد ای مرد گناه من گناه بسیار بزرگ است گفتم یعنی از کوه نهایی
 بزرگتر است گفت بلی گفتم یا کوه عظیم که سر آسمان کشید از بلندای او آنکه گناه تو بزرگتر است گفت بلی میخواهی از بزرگ

از کوفه

نقل کنم گفت بگو گفت بنیانا انحر حذرین رویم چون بر رویا مدیم هفت من یکی از آنها بی هستم که دلشکرم بشوم عمر سعد بودم بمحله
 حسین بن علی رفته بودم و بعد از آنکه امام حسین را کشتیم این نیا دسرها و اسیران را اشیاء فرستاد و سر امام حسین را بچهل
 داد که موکل آن باشد و او را ببرند مبادا کسی از دوستان و شیعیان آن جناب آن سر را بدزد و در ببرد چون سر را برداشتم
 و رفتم در عرض راه رسیدیم بدین راهی نصرانی و نهری که آن سر بر آن بود در پای آن دیر بر زمین نصب کردیم و چهل نفر و در آن
 کشتیک منجمیم و چون نشستیم و طعام حاضر ساختیم که زهر مار کنیم دیدیم دسری در آمد و صاحبان دست ناپیدا بود و با فم
 بخون بردن و آن دیر بخاوی آن سر مقدس نوشت **اَتْرَجُوا مَتَّ قَتَلَتْ حَسِيْنًا شَفَاعَةُ حَلِيْمٍ يَوْمَ الْحِيَابِ اَيَا اميد دارند**
 آنها که حسین را کشتند که حذران حسین در روز جزا ایشان را شفاعت کند **فَجَزَّ عَنَّا مِنْ ذَٰلِكَ جَزَاءٌ شَدِيدًا** از دیدن آن
 بسیار هول برداشتم و ترسیدیم بعضی از رفقا برخاستند که آن دست را بگیرند ناپیدا شد باز نشستیم و مشغول زهر مار
 کردن شدیم باز آن دست ناپیدا شد و بهلوی آن سطر دیگر نوشت **فَلَا وَاللَّهِ لَنَسْلُكُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي الْعَذَابِ نَا**
 برخاستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد باز نشستیم و مشغول چیز خوردن شدیم باز آن دست ناپیدا شد و نوشت **وَقَدْ**
قَتَلَ الْحَسَنُ بَنِي كِرْجٍ وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حَكَمَ الْكِتَابِ پس دیگر چیز خوردیم و بسیار هراسان شدیم آنکاه راهی سر خود را از دیر
 بیرون آورد و نگاه بان سر خود دید نور عظیمی از آن سطرع شده است و در باستان می رود آنکاه نگاه بان بر زمین کرد از در بچه دیر لشکر
 بنظرش درآمد بان ها گفت شما ها کیستید و از کجای میاید گفتند از عراق میایم و بجهت حسین رفته بودیم و او را کشتیم با من
 و اینک سر او را از برای من میبرید راهی رسید کدام حسین گفتم پس فاطمه گفت همان فاطمه که دختر پیغمبر شماست مادر او
 و پدر او پیغمبر شماست گفتیم بلی گفت **يَا لَوْ خَدَّاهُ مَا رَأَيْتُكَ وَهَلَاكَ كَذَا** اگر عیسی ای بری بود بر چشم خود او را نگاه
 میداشتم ولیکن مرا با شما ها چنی است گفتیم بگو گفت ده هزار درهم از پدران من بمن ارث رسیده است ببر کرده خود بگو
 تا از من بگیرم و این سر را بمن دهد تا وقت باز کردن و کوچیدن شما همین که کوچیدند شما پس میدهم پس خبر دادند سر کرده ما را و
 او گفت پول را بگیرد و آن سر را با و بدهد تا وقت کوچ کردن پس آن دو کبشه را آورد که هر یک پنج هزار اشرفی داشت و صراف
 آمد و صراف کرد و فداها را کسید تمام عیار بود و تحویل خزانه دار نمود و سر را تحویل او نمود پس راهی سر را گرفت و شست و او را
 و پاکیزه کرد و خوشبو نمود و مشک و کافور بسیار ری با و پاشید و بر روی دستمال حریری گذاشت و در دامن خود گذاشت و چنان
 نوحه و گریه و زاری نمود از سرش تا صبح شد پس سر را از او خواستند و بان سر مطهر نمود و گفت ای سر مرا اختیار و دستا لطیف
 مگر بر جان خودم فردای قیامت شهادت بدهد در نزد حجت رسول خدا که من شهادت بر خدا نیت خدا و رسالت محمد مصطفی
 میدهم و بر دست تو مسلمان شده ام و من دوست و بند غلص تو میباشم بعد از آن گفت سر کرده شما را به پیغمبر و یک کلمه با و
 پس آن سر کرده پیش دیر راهی آمد و راهی با و گفت ترا بخدا قسم میدهم و بحق محمد پیغمبر شما که با این سر بی مکن و از آن کاهها
 که مسکری و دیگر مکن و او را از صندوق بیرون میاورد قبول کرد اما و فاکر دوان راهی بگردید بر خود نمائند و بیرون آمد و بگو
 بر میزد و عبادت خدا میکرد و گریه و زاری می نمود تا اجلش رسید چون رسیدیم نزد یکی دشمن از آن کثر که کسهای
 با و سرده بود روزها را طلب نمود چون کسها را حاضر ساخت نگاه کرد مهر خود را بر آن کسها بر جا دید چون باز نمودند دیدند
 که مجموع آنها خرف شده و بجای سکه در بیک طرف آن زدها نوشته اند **لَا حَسْبُنَا اللَّهُ عَافِلًا عَمَّا تَعْمَلُ الْظَالِمُونَ** و بر طرف دیگر
 نوشته اند **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** گفت انا لله وانا اليه راجعون خسران دنیا و آخرت نصیب نمائند
 و آن خرفها را در غراب ریختند و روز دیگر داخل دمشق شدیم و آنکه امانا قائل بود سر را برد و میخواند امانا را کای فتنه

فَقَمَّ بِاِيٍّ مِّنْكَ الْمَلِكُ الْحَقُّ قَتَلَ خَيْرَ النَّاسِ اَمَّا اَنَا بَنِي دَكَاةٍ اَبْرِكُنْ اِطْلَا وَفَرُّوْهُ كَمَا اَنْزَلْتُمْ بِاَدْنَاءِ عَظِيمِ الشَّانِ مَا
 كَهْ بَنِي بَرْدَمٍ بُوْدَ حَسْبُ بَدُوْهُ مَا دَرِيْدُ مَنَعْتُ شِدْ وَكُفْتُ مَرَكَاةً تُوْدَانِي كَهْ حَسْبُ بَدُوْهُ مَا دَرِيْدُ شَيْءٍ اَبْرِكُنْ كَقَتْ
 طَبْعُ خِيَارِهِ وَلَحْصَانِ تُوْكَتْ خَدَا كَهْ نَا اَمِيْدُ كَمَ تَرَاوَا مَرَكُوْهُ نَا اَوْدَا كَرُوْنِ زَنْدِيْدُ بَرِ اَمَرَكُوْهُ نَا دَرِطُشِي كَدَارِيْدُ وَجُوْبُ خِيَارِي دَرِطُ
 كَرَنَه بُوْدُوْ دِيْدَنْدَانِهَائِي چُوْنِ مَرَوِيْدَا وَنِيْدُوْ مِيْكَتْ كَبْتَا شِيَا خِيِيْدِيْ شَهِيْدَا جَمْعُ الْخَرْجِ مِنْ دَفْعِ الْاَسَلِ لَا هَلُوْا اَسْتَهْلُوْ
 مَجَا ثُمَّ نَالُوْا اِيْزِيْدُ لَا قَتْلُ لَسْتُ مِنْ خُنْدَقِيْنِ اَمَّا نَقِمُ مِنْ بَنِي اَحْمَدَ مَا كَانَ قَتْلُ زَنْدِيْدُ فَرَمُ كَهْ اَزْ حَاجَاةً بِسُوْلِ خَدَا بُوْدُ
 چُوْنِ اِيْنِ خَالَتِ زَا مَلَا حَظَه نَمُوْدُ نَحْوِشِ اَمْدُ وَافْطَانِ نَمُوْدُ وَكُفْتُ اِيْزِيْدُ چُوْبُ بَدُوْ دَانِهَائِي اَوْ مَرَنُ كَهْ مَرَكُوْ مِيْدِيْدُ بِسُوْلِ خَدَا
 اِيْنِ دِنْدَانِهَائِي اَمِيْدُوْ مِيْدِيْدُ بِيْكَتْ كَرَنِيْ اِيْسْتَكْرِيْ وَخُفْتُ شَدُ هَرَا يَنَه تَرَا مِيْكَتْمُ وَبَا بَعْضِي اِيْمُوْدُوْ نَصَارِي كَهْ دَرِجَلِسُ بُوْدُوْ
 حَصْبَتِ جِسِّيَا اَتَقَاتُ اَمَادُ كَهْ اَنِهَارَا دَرِجَلِسُ اَتِيَهْ ذِكْرُ خَوَاهِيْمُ نَمُوْدَا اَنَشَاءُ اَللّٰهُ وَفَالِيْ بَعْدَا زَانِ كَقَتْلَانِ مَلْعُوْنِ كَهْ نِيْزِيْدُ مَرَكُوْ دَقَا
 اَمَّا حَسْبُ بَدُوْ دِنْدُوْ دَرِطُ اِيْزِيْدُ كَهْ مَقَابِلُ بُوْدُوْ اِيْنِ اَوْطَاقِي كَهْ خُوْدُوْ دَرَانِ جَاهِيْ نَشِكْتُ وَشَرَابُ مَجُوْدُوْ دَرِطُ اَمُوْكَلُ بَرَانِ سَرِ نَمُوْدُ
 وَچُوْنِ شَبِ شَدُ دَرِشَبُ مَا زَانِهَرَا مَرَكُوْ دَكُ كَشِيْكَتَانِ سَرِ اَبَكْشِيْمُ وَبِنَا اَنَكَه دَلِيْلَابُ نِيْ اَوْدُوْ كَهْ دَرَانِ اَوْطَاقِ مَجُوْ اَمِلَا بَدُوْ دِيْجَا
 رَقَمُ وَدَرَانِ جَاهِشْتُمُ وَدَفْقَا يِيْنِ شَرَابِ خُوْرُوْ دِنْدُوْ دَرِطُشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ اَمَادُوْشِ
 فِكْرُ مَالِ خَالِ خُوْدُوْ دَرِطُ وَبِيْخِيْ وَدَرِطُ اِيْهَائِي خُوْدُوْ دَرِطُ اِيْهَائِي خُوْدُوْ دَرِطُ اِيْهَائِي خُوْدُوْ دَرِطُ اِيْهَائِي خُوْدُوْ دَرِطُ اِيْهَائِي خُوْدُوْ دَرِطُ
 اَسْمَانِ مَكُوْشُمُ رَسِيْدُ كَهْ مَنَادِيْ نَدَا كَهْ يَا اَدَمُ اَهْبِطْ اِيْنِ اَدَمُ بَا بَسِيَارِيْ اَزْ مَلَا نَكَه فَرُوْدَا مَكُنْدُ اَنَكَا صَدَا يِ مَنَادِيْ دِيْكَرُ
 شَنِيْدُمُ كَهْ كَقَتْلُ يَا اَبْرَاهِيْمُ اَهْبِطْ اَوْتِيْرَا بَسِيَارِيْ اَزْ مَلَا نَكَه فَرُوْدَا مَكُنْدُ بَا بَسِيَارِيْ دِيْكَرُ نَدَا كَهْ يَا مَوْسَى اَهْبِطْ اَوْتِيْرَا بَسِيَارِيْ
 اَزْ مَلَا نَكَه مَبُوْطُ نَمُوْدُوْ دَرِطُ مَنَادِيْ دِيْكَرُ نَدَا كَهْ يَا عِيْسَى اَهْبِطْ اَوْتِيْرَا بَسِيَارِيْ اَزْ مَلَا نَكَه فَرُوْدَا مَكُنْدُ بَا بَسِيَارِيْ صَدَا يِ عَظِيْمِيْ
 اَزْ اَنِهَائِي مَكُوْشُمُ خُوْدُوْ دَرِطُ مَنَادِيْ نَدَا كَهْ يَا اَحْمَدُ اَهْبِطْ اَوْتِيْرَا بَسِيَارِيْ اَزْ مَلَا نَكَه فَرُوْدَا مَكُنْدُ بَا بَسِيَارِيْ اَزْ اَنِهَائِي مَلَا نَكَه اَمَلَا
 اِيْنِ اَوْطَاقِ اَكْرَنَتُوْ دَرِطُ اِيْهَائِي اَوْتِيْرَا بَسِيَارِيْ اَزْ مَلَا نَكَه فَرُوْدَا مَكُنْدُ بَا بَسِيَارِيْ اَزْ اَنِهَائِي مَلَا نَكَه اَمَلَا
 شَدُ نَا نَزِيْدِيْكَ بَدَا مِنْ رَسُوْلِ خَدَا رَسِيْدُ اَمْدُوْ دَرِطُ اِيْنِ اَحْضَرْتُ اِيْنِ سَرِ اَبْرَا دَا شَتْ اَمْدُوْ دَرِطُ اِيْنِ اَحْضَرْتُ اِيْنِ سَرِ اَبْرَا دَا شَتْ
 هَلْ تَرَى مَا فَعَلْتُ اَمَّا بُوْلَدِيْ مِنْ بَعْدِيْ اِيْ يَامِيْ بَنِي كَرَامَتِ مِنْ بَعْدَا زَانِ بَا بَاةً مِنْ حَسْبُ چَكُنْدُ چُوْنِ اِيْنِ زَا دِيْدُمُ لَرَزُوْ
 نَكُنْمُ اَمَادَا اَنَكَا جَرِيْلُ بَرِخَوَاسْتِ وَكَقَتْلُ يَا عَجْمُ صَاحِبِ دَلَالِ اَمَرُ مَا تَا زَمِيْنِ اَبْرَا اِيْشِيَانِ بِلُرَا اَمَرُ چِيْطَانِ صَحِيْهْ مَكُنْمُ
 كَهْ هَمَه اِيْشِيَانِ مَعِيْ بَرِيْدُ وَنَا بَا عَشْرُ هَلَا كَهْ شُوْنْدُ فَرُوْدَنَه مَجُوْ اَمَرُ بَلَكَه مَجُوْ اَمَرُ بَا اِيْشِيَانِ حَضِيْ يَكُنْمُ دَرِطُ نَقِيَامَتِ كَقَتْلُ
 مَرَحْصُ كُنْ نَا اِيْنِ چَهْلُ نَفَرُوْ اَمَلَا كَهْ كَمُ كَهْ مَوَكُلُ بَرَا اِيْنِ سَرِ مَبَا شَنْدُ فَرُوْدَا اَخْتِيَارِ دَارِيْ اِيْزِيْدُ چَرِيْلُ اِيْشِيَانِ بِيْكَتْ اَنَفْقَا يِيْنِ اَمْدُ
 اَزْ اِيْنِ چَهْلُ نَفَرُوْ دَرِطُ دَرِطُ اِيْزِيْدُ اَكَه مِيْدُ مِيْدَا شَتْ مَكُنْمُ وَدَرِطُ اِيْزِيْدُ اَكَه مِيْدُ مِيْدَا شَتْ مَكُنْمُ وَدَرِطُ اِيْزِيْدُ اَكَه مِيْدُ مِيْدَا شَتْ
 مِنْ فَرَا دَرِطُ كَهْ يَا رَسُوْلُ اَللّٰهُ دَخِلْ فَا مِمَّنْ دَاخِلِ اِيْنِ جَمَاعَتِ نِيْسْتُمُ حَضْرَتُ رَسُوْلِ فَرَا دَرِطُ دَعْوَةُ دَعْوَةُ لَا اَبْعُدُ اَللّٰهُ كَهْ بَعِيْ
 اَوْدَا اَكَلَا رِيْدُ خَدَا اَمْرُوْ اَوْدَا اَكَلَا رِيْدُ دَرِطُ اِيْزِيْدُ اَكَلَا رِيْدُ دَرِطُ اِيْزِيْدُ اَكَلَا رِيْدُ دَرِطُ اِيْزِيْدُ اَكَلَا رِيْدُ دَرِطُ اِيْزِيْدُ
 نَشَدُ سَلَمَانِ اَحْمَدُ كَوِيْدُ كَهْ چُوْنِ اِيْنِ حَكَايَتِ زَا شَنِيْدُمُ كَقَتْلُ مَقُوْشُوْزِ مِنْ كَهْ مَبْرُكُ اَشْتُوْشِ نِيْزِيْدُ اَبْرَا دَا شَتْ مَكُنْمُ وَدَرِطُ اِيْزِيْدُ
 نَدَا شَتْمُ كَهْ اَنْ مَلْعُوْنِ بَرِشِ چَهْ اَمْدُ اِيْزِيْدُ اَبْرَا دَرِطُ اِيْنِ مَصِيْبَتِ اَشْتِ حَسْرَتِ اَزْ دِيْدُ بِنَا بِيْدُوْ اَكَلَا رِيْدُ اَعَا يِ تَشِيْعُ
 وَخَلَاصُ يَا اَهْلُ بَيْتِ رَسُوْلِ نَامُ صَادِقُ مِيْنَا شِيْدُ دَرِطُ اِيْنِ مَصِيْبَتِ اَشْتِ حَسْرَتِ اَزْ دِيْدُ بِنَا بِيْدُوْ اَكَلَا رِيْدُ اَعَا يِ تَشِيْعُ
 وَبِيْدُوْ دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا دَرِطُ اِيْنِ وَبَرَا Dَرِطُ اِيْنِ
 وَجَوَانَاتِ وَنَبَاتَاتِ وَبَنِيْ نَوْعِ اَنَسَانِ وَجَنِّيَانِ وَمَلَا نَكَه بَرُوْدُ كَارِ عَالِيَانِ وَعَرِيْشِ وَكُرْسِيْ وَلَوْحِ وَقَلَمُ وَكَوْكَابُ سَيَّادُ

و ثواب قدمین و اسنان در غزیه ان جناب نالان و گریانند و شما با افعای تشیع و علم بانکه این همه مصیبتها را بجهت شما اختیار کرده
خود را بی شما شید حضرت صادق فرمود که چیزی نماند که بر حسن نگریت انما بری و ما لا بری مگر سه طایفه اهل شام یعنی
یهنقی بخصوص و اهل بصره و ال عثمان یعنی بنی امیه پس چگونه راضی تو ایند ساخت خود را که موافقت با پیغمبر و امیر المؤمنین و اولاد
ایشان نمائید در غزیه داری و حال آنکه این مجالس غزیه ایشانست صاحب عراد هر مجلسی ایشانند و نگاه میکنند و تفتیش میکنند
که کدامیک از شما دلش بیشتر میسوزد و اشک اندکید میریزد و مطلع بر زیادتی محبت و صدق و آداء حقوق شما میشوید و در روز
دوماند که اعظم هر روز و حسرت و پشیمانی هر روز و روزی که هر کس از تو میکند که گاش بدنیایا آمده بود و این بارهای سنگین
معصیت را بر دوش نکشیده بود در چنین روزی و در سایر عقوبات و احوال فریاد شما بر سرند و شما را منسوب بخود مینمایند
و عذاب الهی را که ان زبان صادق امین امیر المؤمنین شنیدید که چنانچه برقی از او در قله کوهی بچندان کوه را آب کندان شما انداخت
کنند ایا میخواهی ای فاضل که در نیم جهان همتا پیغمبر آخر الزمان باشی و امیر مؤمنان و ستید شباب اهل جهان را صاحب باشی
ایا میخواهی ای جاهل که نام خود در جبهه ارباب وفایت شود از اینها گذشته چگونه از اجتماع مراتب که سنک را آب مینازد
از شنیدن این نوع مضایب که حکمها و بیهانرا میگذارد دولت نرم نمیشود مگر دل توان سنک سخت تراست که چون نشوی که
جوانان فاطمه را که مرگت در روی زمین عدیل و نظیر نداشتند بجهت نسبت قدمین کربلا شهید نمودند و بدنهای پاره پاره
ایشان را در میان خاک و خون انداختند غیور ی و میگذاردی ایا از شنیدن واقعه فاسم نودا مادیر امام حسن و دولت پدید
نیامد ایا از کشته شدن علی اکبر و جوان امام حسین آتش بجان شیعیان و دوستان نمی افتد ایا از اجتماع حوادثی که بر ماء بنی هاشم
عباس و نه برادر امام حسین که مرگت جوان بودند و در خسار چون ماه تمام و در قد و قامت و صورت چون سر و دل را م و در
شجاعت نمونه اند و در مقام متاثر نمیشود و حکمت نمیشود **كَرَّيْلَا مَا زِلْتَ كَرَّيْلَا مَا لَوْ عِنْدَكَ اَلْاَلُ الْمُصْطَفَى كَمْ عَلَي**
مُرَّتِكَ مَا صَبَعُوا مِنْ دِمٍ سَالٍ وَمِنْ دَمٍ حَرَّى وَصَبُّوا لِفِلَاةٍ قَتَرَةٍ تَرَوْا فِيهَا عَلَي عَجْرٍ مَرَّتِي لَوْ بَدُّوا الْمَاءَ حَتَّى لَخِمُوا
بِحِدَا الشَّيْفِ عَلَى فِدَايَ ای زمین کربلا همیشه غم و اندوه و محل رنج و عنای دوستان بودی هیچ میدانی که اهل بیت
رسول خدا در توجیه کشیدند چه خونهای طیب و طاهر از ایشان مثل سیل در توفان گردید چه اشکها از دیده حسین فرزند
رسول خدا و اهل بیت دنان و بیتیمان او جاری گردید چه مهمانها را بر این بیابان چو طلبیدی و عجب هماننداری کردی
حتی آنکه قطره ای از ایشان در ریخ نمودی مگر آنکه از دم شمشیر و مشرعه هلاکت با ایشان چشاسیدی **كَيْفَ الشَّمْسُ تَوَسَّيْ**
لَا تَدَانِيهَا عَلَوُا وَضِيَا وَجُوهَ كَالْمَصَابِيحِ مِمَّنْ قَبِيحَاتٍ وَمِنْ نَجْمِ هَوَى افْتَابِي چندان بر خاک هلاک انداختی که افتاب
اسمان را در روی ایشان میپوشانید و در بیهای چند که مثل چراغها در شب تاریک روشنایی میدادند بر روی خاک مالید
بر چه ماهها که غایب و پنهان شد در قوچه ستاره ها که از اسنان غریب با حیات برخاک ذلت با هلاک انداختی **يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ**
خَانَتْهُمْ وَهُمْ مَا بَيْنَ قَتْلٍ وَسَبَا مِنْ وَبَيْضٍ يُمْلَعُ الظِّلَّ وَمِنْ غُلَظٍ يَسْقَى آتَانِيَابًا لِقْنَا وَمَسْوَغٍ غَارِثٍ قَسَعِي بِهِ خَلْفَ
حَقُولٍ عَلَى عَيْرٍ وَطَا ای رسول خدا کجا بودی که به بنی اهل بیت و عکرم کوشکان خود را که بجهت خواری پاره پاره کرده و برخاک و
خون انداخته بودند و پاره اسیر کرده بودند و بعضی از آن قشنه لبان را با لب قشنه اب از دم شمشیر و نیزه میدادند و بعضی
که از کرمای افتاب تابان تابستان مشرف بر هلاک بودند و از روی عناد و ستیم ایشان را از نخستین در سابه منع میکردند
و در جاهای سفت از چنگ و اوطاق ایشان را محبوس نموده بودند و چون میرند ایشان را بهم بسته بودند که اگر کسی میفرمود
ای فساد همه بر روی افتادند و بر شتران برهنه بی مهر و سار ایشان را سوار کرده میرودند **جَدُّوا جَرَّ الْأَصْحَابِ فَسَكَّهُ**

ثُمَّ سَأَلُوا أَهْلَهُ سُبُوحَ الْأَمْنَاءِ فَتَكَلَّمَ عَبْدُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ خَاصُّ أَصْحَابِ الْكِنَا اِي ياران دخیل دسول خدا و سرود سپنه مصطوفی
و بانه حکم فاطمه زهرا امثل شتر بر تریاف گشتند و بعد از کشتن او عیال و اطفال او را چون کنیزان شهر شهر و دیارید یار بردند و
با وجود اینکه دانستند که بقیه ال عبا و نجین اصحاب کنا است و در این نسبت شهید کردند و اما کیفیت شهادت
برادران آن جناب پس آنست که چون وفاداران و جان نثاران که در آن وادی پرخوف و خطر جان خود را نشاءان فرزند خیر البی
موردند با خود چنین میفکد شد بودند که بر تریب جان خود را نشاء کنند و هر کس انتسابش بان سده سنیه کمتر بود تر جان خود را فدا
کوی وفا نماید و همین علت است ایدایاران و اصحابان حضرت قدم در میدان سعادت گذارده از انجام شهادت نوشیدند و در
میان ایشان نیز تریب بود هر یک تقریب نزد آن حضرت بیشتر داشتند و اختصاص آن حضرت با دنیا بود ساعتی در تری
این راه واطی نمودی حتی اینکه غلام آن حضرت چون منسوب بان جناب بود و از جمله عیال آن حضرت محسوب میشد بعد
حبیب بن مظاهر که از اعظم اصحاب بود شهادت تر اختیار نمود و بعد از آنکه دو ریان منقضی شد توبت در دیافار با حضرت سید
نزهین قاعد را مسلول داشته اول بناء لعام چون اولاد مسلم و برادران او قدم در این وادی نهادند و بعد از آن خواهر زاکر
آن حضرت سر خود را در راه آن جناب دادند و بعد از ایشان برادر زاکر آن حضرت این راه خطرناک را پیو دند چون سایر
آن حضرت خود بودند و ظاهر اینست که اولاد بزرگی که قابل جان نثار کردن باشند نداشتند بلی از اولاد جناب امام حسن
و ار شده که در آن صحرای خاض بودند و شربت شهادت نوشیدند و در تقدیم و فخر ایشان خلافت جعفری انور و نجین تریبی که مذکور
شد اول عبدالله دوم قاسم بن الحسن سیم ابوبکر بن الحسن مرحله بنیایین سعادت عظمی که دیدند و در بعضی احادیث وارد شد که اول
قاسم اختیای نمود و بعد از آن عبدالله و بعد از آن ابوبکر بن الحسن علی ای حال چون دوره ایشان بر تمام شد و دیگر کسی باقی نمانده
بود مگر برادران آن حضرت که تفصیل اسمی ایشان مذکور میشود و اولاد آنجناب که اکبر از همه علی اکبر و بعد از آن علی اوسط که
جناب امام زین العابدین و علی اصغر شر خواره برادران نیز خود فرزند دادند که تا یکی از ایشان باشند نکلانند که داغ فرزندان بر
ان امام زمان برسد لهذا اول ابوبکر بن علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و امام متقیان قدم در سعادت اباد رضوان نهاده خدمت
ان بزرگوار آمد و نام از عبدالله عرض کرد که ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویش از این بدبخشان بخوارم آن حضرت فرمود
که شما مریک میرید و مرا آنها میکذارید گفت ای برادر من منی بود که من خواستم تحفه بحضرت تو آورده باشم و نمیدانستم که لا یق
حضرت چه باشد امروز می بینم که هیچ چیز از جان نیست میخواهم این تحفه محض را نشاء قدمت سازم پس شاهزاده عالمیان
شرف اجانت اندازی فرمود ابوبکر بمیدان آمد و جولان نمود و بچوکان مبارزت کوی سر میاندان میرفود و جوی میخواند بان
نظم شاه برادر منست اختر ایمان دین مهر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین لاله روضه صفا کلین باغ اصطفی حشم و
پراغ مصطفی مهر امام راستین کوهرکان اجتنابا مهر سپهر اقتدا طره شان طاوفا مهر نشان یاسین من
نه برادر ویم خادم و چاکر ویم دشمن جان جملگی خار جیان تیره دین در گذر خاصه صاعقه اجل کمان بر فلک مقاد
مشتی نعل کین تحفه جان و دل بکفت آمد ام بدو کس دین و صبح بر استان تیغ و کفن در استین و امام حسین
اوراد غامیکر و وا فرین و تحسین می نمود و او هر طرف که میساخت زایت شجاعت بر می فراخت و عرصه میدان را از آن نامردان
حق میساخت تا آنکه نقد حیات را در سر بازار شهادت در باخت مرویست که بیست و یکت زخم بر تن مبارک وی رسید و
و آخر بطعن نیزه عبدالله بن عقبه غنوی باز برین بدر و بخنجیخت از این منزل فانی بر کشت بعد از آن عمر بن علی دستوری طلبید
محرر و زامد و بقوت مبارزات از سران مکرکه قتال بر سر آمد و جوی میخواند و قاتل برادرش زجر را بجهنم فرستاد تا آنکه او

شاهی تاج شریف شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید بعد از او عثمان بن علی با خانه سبط بنی تگاور در مضافات حربه بر
انگشت و چون بسیار عیان مبارکات و ابرقالات ملک و دولت و جوی میخواند بن مضمون بیت صبح شهادت و سپید وقت
صبح منکست مست شوم و سبدم از غم جود و عین کوفه مدبر چراغ کشد بر حسن بیت دلش را مگردید انصاف بین
بقیة از حربه بیکران مضرب نیز جان سنان بنید باطنی شمع حیات ان چراغ و دمدان علی بیاد اجل منطقی گردید و ام البنین مادر
این فوجان بود و بیست و یک سال از عمرش بیش گذاشته بود و از عقب وی عون بن علی که جوانی بود خوب صورت و زیباست
تن و نام مظلومان آمد و عرض کرد ای برادر مرا صافه در میان از طلبیدن نیست چه بسیار شتاب در بودن کوی سعادت
در میدان شهادت دارم و در مبارزت قوت و قناری حاصل میشود و میخواهم که اول از خون این سگ صفیان برود و شمشیر خود
رنجین نمایم و در دریای حربه غوطه و در گردید خود را با پاهای و صفوف دشمنان اندازم تا آخر تاریخ و بدن رنگین عنان بجا
برد و برادران معلوف گردانم و خود را از غم و غصه این جهان غایب و او هانم انحضرت فرمود ای برادر دشمنان بسیار و غنا
از پیاده و سوار چند و شمارند جواب داد و یاب رسول الله شری الزکرت و باده و خدعه بخاطر نرسد و اندیشه نماید و شهیدان
انند و این کجاست شوق شکار بفرایند این بکشت و مرکب بر انگشت و غالب سپاه مخالف حمله نمود و در دریای حربه غوطه و در
گردید این الا حمار را دو هزار پیاده و سوار کردی و از فرزند و عون بن علی بغوت شمشیر بی صفیان قوم را از هم شکافت
و بعد از آنکه جوی را کشت حیاتی را متفرق ساخت عنان بجانب سید الشهدا ثابت و انجذاب و از انجبین بسیار فرمود گفت
مویم که خسته و کوفته گردید و پیغمبر و دو دارم که با نخستکی تو فرو نشیند عرض کرد یاب رسول الله ترا بحق میخواست
ختم میدهم که مرا از حربه نانداری که از تشکی خانم بلب رسید و نزدیک هلاکت گردید ام و می بینم که جامی از شراب
طهور بدم ساقی گوش و دست دارد و انتظار مرا میکشد میخواهم که زودتر از تشکی خود را بر هانم و حاکم شده خود را
بایه تالاب برسانم پس جناب سید شهادت اگر بیت و فرمود ان اسب دم را که بدم در حال حیات بوداده بود سوار شو
ان اسب را حاضر نموده دادی و بر پی را من مصقول سفید در بالای زده پوشید و تیغ نیایی خاکیل کرده نیزه خطی بد
گرفته و دی میدان نهاد و از زبان زمان این صدا بر صوته کارزار رسید چه افست که باز این سوار پیدا شد کلام
سرب بالای زین هویدا شد صالح بن سید را که چشم بزدی افتاد بدش بلرز و دما و کشته و دینه که از ایام امیر المومنین
اندی داشت بخاطر او و چون شراب خورده بود و با مران حضرت عون بن علی مشتاد نانیانه حمله بر او زده بود پس بجا
بیانیت وی بیرون رفت و تیغ ان تیام بر کشید زبان بگش کتود و بر عون حمله نمود و عون از کلمات و خشت اینرا و خشم
بیک طعن نیزه جان و اجمال کتان و فوخ سپرد و برادرش مدبر سید بیکت برادر زبان بگش کتود و بر عون حمله نمود
و ان اما نرا و که کیم نیزه بر دهنش زده که سر سنان از تنای نا جوان مردش درآمد پس هزار سواران عجمه و هزار سوار از شهر
ان چپ و راست وی دوامده بیکر نیه بر او حمله کردند و ان نقد صاحب ذوالفقار اندیشه تا کرده بر ایشان تاخت و تار
ان پیاده و سوار بر او دمه تا انکه زخم بسیار وی بوی رسید و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب و افتاد و خدا الله علیه و مرار عون
و جعفر بن ابی طالب مشهور است بعد از ان جعفر بن علی که کوبید نوزده سال از عمرش بیش گذاشته بود و مادر او بنی
البنین بود و با جانه سید الشهدا وی میدان نهاد و در مردی و مرد انکی دوتا انکه از همان شربت که برادران حق
او نیز پوشید و بیک چشم زدن در قعد صدق رسید بعد از ان عبدالله بن علی میدان کارزار آمد و عرض کرد که
ای برادرانم مقامت برادران طاقم طاق کوبید و خانم بلب زخم تشکی رسید مرا اجازت ده تا خود را با ایشان رسانم

و از غم این جهان فانی خود را و از هانم آن حضرت با دیده گریان او را انصاف و دود و بصری بمصافحه آورد و دست که بجلال آل
 یکتا صد و هفتاد نفر از آن قوم بدینیا و از این باغداد و در آخر ضرب های بن عروه حضرت باغرا و از پای بد آمد و از تر
 در افتاد نجات یافت ازین دامگاه و بچ و عنا تفرک کرد بگذارد بخت ملاوی و بعد از آن محمد بن علی که از احمد اصغر میگفت
 بعد از اجازت از آن جناب بمیدان رفت و بعد از کوشش بسیار و کشتن جمعی از آن منافقان عذار بضر بنزه شخصی از قبیله بنی
 ایمن بن دارم جمعی از پای درآمد و بعضی از موتغین ابراهیم نام از اولاد آن جناب را نوشته اند اما معروف نیست و در احوال بیت
 نرهد کوه نیست باری بعد از شهادت ایشان از برادران آن جناب کسی باقی نماند بود مگر عباس بن علی بن ابیطالب که علما
 آن حضرت بودند و در آن روز از همه برادران آن جناب بزرگتر بود و او جوانی بود و در نهایت حسن و جمال و فضیلت و کمال و
 بلند بالا بود چنانچه بر اسبان بسیار بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و از نهایت حسن و جمال او دامها بنیها
 میگفتند و نماد او نیز ام البنین بود و چون دید که برادران و برادر زادگان آن جناب و بنی اعمام همگی از این شرکت شهادت
 چشیدند و نباید نهایی پاره پاره در میان خاک و خون افتادند و از یکطرف بنی اطفال و مختصات حرم از نشسته گامی راه و
 ناله و افسان و غریب الطش ایشان با آسمان رسید بود و ایست که شهزاده عظیم الشان بهار لاله عباسی یا حسن
 بروز مکر که هم دوش جعفر طیار شهیر نامه بنی هاشم از گل رخسار دعای سیوفی حرم خود نشسته لبان شیرینش درین شیم
 بچه نرزان قوای بانوی اسلام و نور دیده ناس کل جدیده فرمود حضرت عباس چو نشسته دید همه خواهران و زنان
 محترمت سر بریده پریشان را زتاب نشسته بوی پقرار چون سیماب ضعیف و زار شده همچو کمریاب زخشی هر لطفا
 شرخواره کباب زختاب همه خواهران شد بشتاب برادران همه مقتول و او افتاده بجاك موالیان همه غلطان بجاك
 باقن جاك بکی نشسته بنالین نشر او نمود بکی در بدنه کربان برای و خواهر بکی نشسته خندك جفا بهل ویش بکی
 شکافته از قرن تا بابر ویش ز یکطرف خلف و دوستان ال عبا ستاده بیکس و شهاب ابرار اعدا ستاده با الموحج نموده کرد
 چنانچه دیده نه بپند بخواب دشمن را چو دید حضرت عباس این مصیبت را ندست و او از آن غم بنای طاقت را گذ
 سبیل بر شکش بدامن الوند راستین بدم اشك داد ساعد بکند پس دود از نهاد او برآمد و سبیل چون از دیده محنت
 و بدنه کفود و گفت ایا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم ابر داشته آمد بالا
 سران جناب بر زمین نصب کرد و با کز کج و دیده خون بالا با ضرب بنایان کربلا سلام نموده و عرض کرد یا بن رسول الله
 هل من رخصیه ایا رخصیه و اجازت هست که بروم و مثل سایر برادران و هواداران جان خود را تا شام مقدم شریف تو شای
 و مرده مقدم مترتفونم ترا بچند و الا تبار و پدید عا لیمقدرات سافر بخت عمری بود ای ستوده و ذالت جای بی نای
 دارم بر دست خواهم که شوم ندایت ای جان جهان سروده قوسبارم و بفرج روان کو یافتن رسید که صدف
 و عده بدم امیر المؤمنین ظاهر شو که در جنگ صفین در خدمت پدید کوارد و روزی که فلاش بسیار می کرد بود و بیا
 غبار الوده و لب نشسته خشکید از معرکه قتال بخدمستان بر کوید ذوالجلال آمدم چون مراد بد نزدیک خود طلبید
 و بدست مبارک غبار از صورت من پاک منفرمود و گفت نظم خوشحال تو ای زاده سعادت نمند که در کتاب بیا
 شهید خواهی شد و از برقع جزا و سپید خواهی شد بکربلا چو قودیدش بیکس و تنها غریب زانو گرفتار لشکر اعدا
 برادران و بکر کو شکان و همنفسان تمام کشته و هر یونان در میدان ز نشسته گامی اطفال خود را زام رسیده
 جان طلب اهل بیت او تمام شود چه دوشی دیدم چنین جان سلام انبند و میان بوی برسان بگو که گفت پدای

بگانه افتاد عین مناسبت بدنامی و ناپاکی شهادت خود که با محبت است در دنیا شفاعت که اتناست در دنیا محذرات
تو در گشتنای دفا امت غاصی بودند و شواهی ان حضرت فرمودند و این چهار برادر تو غریبست بیکدیگر و تنها
جدایی تو در این وقت شرط باری نیست بخوانان سجدید غلغله ای نیست ای برادر تو لشکر من بودی و در وقت تو من
در اوضاع من و اغتشاش دوا حال من روی دهم و جفت مانده ام پیاسد عباس با خیم کریان و دل بریان عرض کرد که باین
الله جانی فدای تو باد و عذر داری من بر وفق قیامت ان شاء الله علم برای سپاه است و شاه در میدان چو شاه نیست علمدار و امپاد و قی
علم برای تو خوبست اگر سرت باشد و گرنه خاک بفرق برادرت باشد عین مناسبت که من پریم تو بی باری که آه نشسته
لبانت کند علمدار ای برادر دل از دنیا بکنک آمد و ایستاده سینه ان غبار را غبار زدنت گرفته مجوهم داد خویش از سنگ گران
بستانم و بیستیم انتقام خون برادران باز ستانم پس ان حضرت فرمود که ای عزیز برادر در اوقات نهالت ملی علاج ندارم رضا
رضای خدایت کون که خواهر حجب مخالفان داری بر هوای سرفرازی چنان داری بر اول میدان بر و باین
ناکسان بودن اتمام حجت نموده بلکه قدری بجهت طفلان نشسته لب پیدا کنی که از تشنگی نزدیک به هلاکت رسیدند و این
ان شجاع نامدار و فرزند حیدر که آید و فضایی میدان را از نور جمال خود منور ساخت و گفت ای فرزند زاده
شماست که سید و سرور و نور دیده ساقی کوثر است سکونید که برادران و هواداران مرا کشتید خون پالت چندین کس از بدن
و محابه و نابین بر این خاک هلاک و بختید اکنون باین طفلان بی گناه چندان آب دهید که تشنگی ایشان زایل گردد که اگر بکنم
شما اما تقصیر داریم و گناه کاریم این طفلان معصوم تقصیری ندارند و مرا بگذارد تا این باین ماند عیال را بر داشته بطرف
دیگر بروم از بلاد بروم یا منک و ولایت حجاز را دویم و عراق را بتم و ازا گذارم و شرط میکنم که مردای قیامت اما مخلصی کنم
و صل نما را بتم و ازا گذارم که هر چه خواهد کند چون عباس ان پیغام جان سوز را دانمود غلغله از لشکر ان سعد بن باشد و
جعی و شنام میدادند و بعضی اظهار ندامت و بیانی میکردند و گروهی از زار میکردند پس شمر دی الجوشن و شیت
و بی و بعضی بکر پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن و بر ادرت بگو که اگر همه روی زمین آب باشد
و در تصرف ما باشد بیک قطره شمایم از اویم داد مکر و حق که بازید بیعت کنی و مطیع و منقاد این زیاد شوی عباس ان
نفرین نموده مراجعت کرد و چند مستام غریب و سرور پیش افکند و این دیدهای مبارک جاری ساخت که ناکاه صدا
الطش لب تشنگان وادی کربلا بلند شد چون حضرت عباس صدای الطش لب تشنگان و طفلان را شنیدند
و گریه و غریبی بیکدیگر در میان یک برادر و ملاظه نمود و در از نهادش بر آمد و بی طاقت گردید نتره در بود و مشکت
برفاشته و عیال فرات روان شد و گفت مبرم یا ای بر روی کار اودم یاد در دریای خون غوطه و گردیده از این راه و افغان
تشنگان خود را خلاص سازم نظم در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گریه شدن و کوبار با
حال او و برادر خود امام حسین را باینقتال ترتم بود شعر رفتیم و دل از وصال تو برکنیم تا با آنکه با هم پیوندیم
شیر جفا بریده تا غلغله مانتر نهال زندگی برکنیم دشمن چو جفای خود پسندید ما را در سوق دوست
پسندیم در بعضی از مصفات و ده اند که عباس چون بی تحویل روی به فرات رفت باین همه مثل سایر شهدا
و ذاع برادر و عیال ماندگان نکرد و از شدت تأثر و غم بر او احوال و ذاع کردن نبود همین که صدای افغان تشنگان
مکوشش رسید و بختیاسته نتره و مشکلی در بود و در بجانب شط فرات نمود اما جناب سید شهدا علم امام سید
میدانست که دیگر عباس مراجعت نخواهد نمود و او را نخواهد دید و دلش تراب نیاورد که این طلب بر عباس اظهار

عوم این

و حکم را بخیر

دیدی دست و دگر بدن برادر کند و با او دلاخ نماید لهذا عباس که روانه شد جناب امام حسین از عتب عباس هوادار بود و
و تکام بر قندبالای او می نمود و در دل با صورت نقش بسته در دل و دلاخ می نمود و اشک از دیدگان مثل مروارید می ریخت
و بر خستی که عنان شغل از دست متلاکله اسمانها بدرگفت و ناله دو عالم ملکوت افتاد و ناظران صوامع لاهوت و کلمات
جنیان حسین یعنی چرخ شل امین و سایر قدسیان عالم ملکوت تر از هر روز بر کرد و جنیان را خون در جگر نمود و وحشیان
و مرغان هوانا کباب ساخت باری چون عتباس بی شش ساله امر المؤمنین ان مائه بی هاشم رویش طفرات رفت و چنان
هزاران جوان مرد موکل بر آب غرات بودند که مانع حکر سوختگان بنادیده جو و جفا شوند همین که عتباس را دیدند روی
نهادند کروی را فرو کردند عتباس گفت ای قوم شما سلاسل ایندیا کافر هستند مسلمانان عتباس گفت ای یاران و دشمنان
بکار و نباشد که سکت و خوک و دود و دام و چرند و پرند از این آب بخورند و حکر کوشتگان مصطفی و نور محمد کان علی
و فاطمه زهرا را محروم سازید و از این آب منع کنید و از تشنگی قیامت و خصمی کردن شفیع روز جزا و روز ندامت پروا اندازد
و از بحالت و شرمندگی روز عرصات یاد می آید و ایم بر لب آب نشسته اند و زهر مار می کشند و خرازشنه لبان و آبی
که بر آید شمس سِل المصانع و کجایم فی القلوانی تو قدر آب هر دانی که در کباب غراتی قوس و تشنگی چه
دانی که در کباب غراتی آخر شری از دین اسلام و پیغمبر انام نمائید یا رحیمی و مروتی بحال این غریبان واه و ناله طفلان
و افغان سوزش لبان کنید زان تشنگان هنوز بیخون میرسد مراد العطش زبیا یان کربلا چون نگاهبانان
فرمانت این کلمات را شنیدند پانصد پیاده پیش آمدند بر عتباس تیر یاران نمودند عتباس سر در سر کشید و نیزه بر گوش اسپ غیا
و بر ایشان حمله کرد و هشتاد تا کس را از پای در آورد و باقی را منقرض ساخت و نارسیدن سواران خود را در آب انداخت
باز سواران رسیدند و بنیاد و حرب نهادند عتباس از آب بیرون آمد و بر خوانان برایشان حمله کرد مردمان از خوف
و بیم شمشیر روی در رسیدند دیگر باره اسب را در آب زانند باز سواران بر او حمله کردند و از سه طرف او را گرفتند عتباس
نیزه در آب انداخت و تیغ بر کشید برایشان تا خشت را از فرزند شیر خدا هر سو که روی آورد مردم می رسیدند تا آنکه کلبه آب را
باله از ایشان بستند و کار شطرا از سوار و پیاده خالی ساخت پس فرو آمد و مشکت را بر آب کرده و میخواست که انجود
آخر از تشنگی امام حسین و اهل بیت و فرزندان یار کرده بخورد آورده اند که عتباس بدان بکند و سه و هفتاد آب بکشد
اهل بیت سید انام نیامد قلیل ای که تحصیل شده بود رسد خود را با اهل بیت داده بود و مدت سه روز بود که آب
مبارک و حلق تشنه آن نزد کوان رسیده بود نظیر رسانند هر یک خوش را با آب زلال سوی خضاد من برود
احوال بان رسانند که این بر افسانند ناب نوشند و از تشنگی فرماید بخاطر آمدش از حضرت امام حسین که کشت
کشته حکر گوشه شده کوبین ز تشنگی کامی اهل حرم بنیاد آید بر بخت لب نکلند اندها و اومه بکیر گفت که عتباس
خاک بر سر ستاد تشنه بمیدان کین بر آید و تو آب بخوری ای بیایای قو بوعده پیدر پیران و فای قو الله
که مرکب عتباس نیز چون حال صاحب خود را بدان هیچ دلدارم سر خود را بالا نموده قطره از آب بخورد و مشکت را برود
کشید سوار شد و از آب بیرون آمد و خواست که آب با اهل بیت برساند که سوار و پیاده سر راه بران جناب گرفتند و
دبوست و ان شیر بیشه شجاعت با شمشیر صغوف ایشان را از هم میدید و نیزه و میکشت و مثل بود و مثل از پیش او
او میزدند و باز دو دادا گفته از چهار طرف بر او ضرب نیزه و تیر و شمشیر میزدند و عتباس تشنه لب و دمیان از جفا
بی مایه با لب واله و جبران نماد بود شخص ز به طرفت تشنگی بر ایشان حال ستاد میکرد و تنهاسان اهل

از آب پیران آمد

ضلال نیک طرف غم و محروم و برادر خویش برای نشانی اهل بیت در نشویش در نماز و باو طاقت سینه و جلال
 لشکر کین مانند و اله و بحال و این اشک مملوئی که او از این دیدن و در قاف می گفتند در پشت دوشی از کین و زامد و محکم بن طفیل
 نیز او را اغانت نموده ضربتی بر دست راستان فرزند میداد که آردند و دست راست او را جدا ساختند پس مشک را با
 چپ کشید و شمشیر را به همان دست گرفته و کابیز و جنک می نمود و آن ملاعبین را از خود دور می ساخت و می گفت
 وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ مِجَنِّيْ اِنِّيْ اُحَاطِيْ بِدَعْنِ دِيْنِيْ وَعَنْ اَيَّامِ صَادِقِ الْيَقِيْنِ بِحِلِّ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ لَا مِجَنِّيْ عِنْدَ
 اگر دست راست بر انداختید دست از دین خود بر ندارم و تا جان دارم حمایت امام خود را که فرزند رسول خدا است
 پس محکم بن طفیل طایف باز از کین و زامد از پشت دوشی و شمشیری زد و دست چپ او را انداخت پس مشک را بدند
 خود گرفته و با پاهای خود و کابیز و با سب می گفت يَا نَفْسُ لَا تَحْشَى مِنَ الْكُفَّارِ وَ أَشْرِكِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ قَدْ
 قَطَعُوا بَيْنِيْ وَ بَيْنَ كِسَارِيْ وَ أَصْلَحُوا بَيْنِيْ وَ بَيْنَ جَبْرِ النَّارِ اَي نَفْس تَر از گشته شدن در دست این فاکسان و مرده باد تر از
 خداوند عالمیان با پیغمبر آخر الزمان خداوند چنانچه دست چپ را بریدند آتش دوزخ را از ایشان باز میگردانید
 خطاب میکرد که مرا بر روی خیمهای اهل حرم که شاید با سنانم تشنه کمان را را انتظار دارم این غریبان
 چونان قوم دیدند که عباس تلاش میکند که آب بخیمها رساند و از این باران کردند فاکاه تیری آمد و مشک را
 سوزا خ نموده و آب ریخت وَ قَدْ شَقُوهُ بِالْإِبْتَالِ وَ خَرَقُوا لَهُ قُرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِيْ كَانَ قَدَمًا مَّنَادِيْ حُسَيْنًا وَ اللَّوْغُ هَوَا
 أَيَا اَبْنِيْ قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ اِمْلًا عَلَيْكَ سَلَامُ اللهِ يَا بَنِيْ مُحَمَّدٍ عَلَى الْغَمِّ مِجَنِّيْ يَا اَخِيْ زَلَّ الْبَلَاءُ بَعْدَ اَنَّا نَكُنْ اَبْنِيْ مِشْكُ اَمَدٍ
 و عباس آن حال را مشاهده نموده از نهادش برآمد و دل بمرکز داد چرا که روی نگاه کردن بر تشنگان کربلا داشت بگفت
 همین نبود که آن آب در سبوش نماند برای دیدن احباب بروش نماند پس تیری دیگر بپسندید و آن جناب رسید با آنکه ملوک
 عودی بر آن جناب زد و از اسب در کردید و فریاد زد که يَا اَخَا اَدْرِكَ اَخَاكَ اَي برادر بزرگوار در ریاب برادر ترا چون او از
 عباس بگوشان مذوقه ناس و شهسوار بلند سانس سپید از نهادش برآمد که عرش برین رو بر لرز نهاد و ساکنان
 اعلام را ناجی قریب از فرقه بیعتاد و زمین کربلا طبعید و آن خاطر رسول امین و الله بول و امر المؤمنین را بر ایشان ساخت و فرمود اَلَا
 اِنْ كَسَرَ ظَهْرِيْ وَقَلَّتْ خِيَلِيْ بِعَنِيْ اِلْحَالِ حُسَيْنِيْ بَرَادِرْشُدْ وَ كَيْتَشْ شَكْسَتْ مِجَنِّيْ وَ مَنْ قَطَعَ كَرْدِيْدِ پیر که چون زین مصیبت
 جامه جان خالت زد خُروا بِنَجْمِ كَلَامِ خُروِيْ بِرِخَالِ كَزْدَ قَامَتْ كَرُونِ دَوَقَاتِ جَامَهْ مَهْ شَدِ سِيَاهِ بَرَوَانِ اَتَشْ مَكْرُوبَهْ
 اَفْلَا كَزْدَ فَلَمَّا رَاَهُ السَّبْطُ مُلْقًى عَلَى الثَّرَى نِيَالِجْ كَرَبِ الْوَيْتِ وَ اللَّتَمْعُ اَمْلًا نَجَاءَ النَّبِيِّ وَ الْقَوَادُ مَقَرَّحْ وَ نَادَى بِقَلْبِ اَلْهُوْمِ
 قَدْ اَمْتَلَا اَحْيَ كُنْتُ حَوْبِيْ فِيْ اَلْأُمُورِ جَمِيْعَهَا اَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ يَاوَلَا تَعْرِ عَلَيْنَا اَنْ تَرَكَ عَلَى الثَّرَى طَرِجًا وَ نَيْتَ
 اَلْوَعْبَهْ اَضْحَى مَرْمَلًا جَوْنِ صَدَايِ بَرَادِرْشُدْ اَشْبَدِ وَاوَزَادِ بِنِ هَيَاتِ دِيدِ نَابِیِ بَارَهْ نَزْدِ بَرَادِرْشُدْ وَ مِثْلِ بَارَانِ بَهَارِ
 میگریست و آن سوز دل می گفت ای برادر تو پشت و معین و یاور من بودی در همه امور و جان خود را در راه من فدا کردی
 بخدا که بر حسن بسیار ناگوار است که ترا بر روی خاله افتاده باد سنهای برین در خون خود غلطیده به بیند نظر در
 که نگویند شد علم الحسین شد غرقه بخون کسوة اقبال حسین خُونِ شَغُوْزِ دِيْدِيْنِ فَرُوْغِ بَحْتِ پَهَرِ جَوْنِ دِيْدِ بَكْرَتِ
 اگر کربلا حال حسین مذکور است در بعضی از کتب که محمد بن اسد خدمت امام مظلوم ایستاده بود چون او از عباس را
 شنید واه امام مظلوم بگوش وی رسید و گریه آن امام شهید را بدید پیاده روی بان موضع نهاد که عباس افتاده
 بود و چون بدید بخا و سپید عباس را در میان خاله و خون غلطان دید که خان غریب بر باد نشاء داده و از زندان عالم فدا و

بکشتن بقایان خود را بر روی و انداخت و شبون کرد و بی سوار پیاده کرد و در آن جا بودند بیکبار بر او حمله کردند و زده و زده کشتند و از اسیران و او نیز شهیدان دیگر پیوست و از این محفانه دینار است پس جناب امام حسین را و صفوی لشکر از هم درید تا بر سر نفس حضرت عباس رسید چه دید که الهی هیچ دید نه بکشد برادر عزیز خود را و بدست در میان خاک و خون افتاده با مشک خالی زاب و بر از خون گردیده است بدست افتاده دید غرقه بخون پاره بکری نارب نه بکشد هیچ برادر برادر و این اشعار لفظ که برادران بر او نقل شده که در آن وقت میفرمود

تَعَلَّمْتُمْ بِأَشْرَقِ قَوْمٍ يَبْعَثُكُمْ وَخَالَفْتُمْ دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَأَصْلَكُمْ بِنَا أَمَا تَحْنُ مِنْ خَلِيلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ
أَمَا كَانَتْ الْأَهْلَاءُ أَبِي دُونَكَ أَمَا كَانَتْ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدَ لَيْسَتْ وَأَخْرَجْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ مَسُوفَ تِلْكَ قَوَائِمِ نَارٍ تَوْقِدُوا
یعنی بسبب اعتدای و ظلم کردید بر ما ای بدترین خلق خدا و بدین محمد مصطفی را بر کار گذاشتید تا بهترین پیغمبران شما را از شما نفوذ بود اما از شکل پیغمبر آخر الزمان نیستیم ای فاطمه زهرا پاره جگر پیغمبر ما در من نیست یا حدیث محمد مصطفی بهتر از همه خلق خدا نیست پس است خدا بر شما باد بر آنچه شما کردید و میکنید و اینک عذاب جهنم شما میرسد شَعْلُ الدُّخَانِ
عَنِ الدِّيَارِ بَكَوْهَا لَيْكَا فَاطِمَةُ عَلَى أَوْلَادِهَا لَمْ يَخْلُفُوا فِي الشَّهَادَةِ وَقَدْ رَأَى دَمْعَ الْفَرَاتِ يَدَاوَعْنَ وَزَادَهَا
نَحْرَ دَسْتَانِ الْحُسَيْنِ طَرِيدٍ لِقَنَابَتِ الطَّرَاوَعِ دَوْلَاوَهَا كَانَتْ مَائِمَةً بِالْعِرَاقِ تَعْدُوهَا أَمَوْتُهُ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَاوَهَا
باز داشته است از کبر و زاری بر عمارات خراب و شهرهای ویران کرده و زاری آنها بعله کرده و زاری که فاطمه شب و روز بر اولاد خود میکند حقوق او را منظور نداشته اند در فرزند شهیدش امام حسین در حالتی که در کار ارباب بسته بود و میزد که اب فرات را از ایشان منع مینمایند یا کسی فاطمه را خبر کرده بود که فرودید او مطرود و در دروازه و سرا و بر سر پشته کسائی رفته که حرام زاده و فرزندان مطرود پیغمبر بلکه کل اشراف قریش میبودند یا فاطمه را خبر کرده اند از مائمهائی که در عراق اتفاق افتاده که حرامی امیه ان مائمه را عید خود گرفته اند نَسَلَ النَّبِيِّ عَلَى صَنَابِ مَطِيَّهَا وَدَمَ الْحُسَيْنِ عَلَى دُوسِ صِنَاوِيهَا يَامُ قَهْرَ ضَاعَتْ دَوْلَةُ مُحَمَّدٍ وَبَيَّزَتْ
بَرِيدِهَا فَيَدِيَادُهَا صَغَرًا بِمَا إِلَى اللَّهِ مَلَأَ أَكْفَهَا وَكَأَنَّ إِلَ اللَّهَ فِي أَصْغَادِهَا صَرَّوْا لِيَسَيْفَ مُحَمَّدٍ أَبْنَاءَهُ ضَرَبَ الْعَرَا
عَدَنَ بَعْدَ زِيَادِهَا يَابُومَ غَاشُوا ذَاكَ لَوْعَةً تَوَقَّدَ الْأَحْشَاءُ مِنْ أَقْيَادِهَا وَالْغَنَاءُ لِعُصْبَةٍ عَلَوْنِي تَبَعَاتِي
بعد از اینها طلبت ثرات اهل بیت خود را و شفت قدیم العیال من اخفاوها ای فاطمه دید که اولاد خود و پیغمبر را بر شرفهای بدر راه ناهموار سوار میکردند و خون حسین را بر سر نهانها ریختند و ای بران جماعتی که خون محمد و آل محمد را ریختند از بی امیه چه بنید ایشان و چه زیاد وجه بر حرام زاده ایشان خواری و ذلت با و از برای مال دنیا که دستان حرام زادگان به سر و پا افتاد و اهل بیت پیغمبر و زنجیر اسیری و ستم ایشان مقید و محبوس بود و بنیامیر محمد مصطفی اولادش کشتند چنانچه سابق بیان این مطلب شد ای روز غاشور چه قدر افسرد و دلها انداخته که حکمها را اب میکند شعاعهای ان آتش و احسراه از برای ان بزرگان از اولاد امیر المؤمنین که بر دست جماعتی که در دست ایشان ذلیل و ایشان را منع داد و مطیع بودند ذلیل شدند و ان حرام زاده های سیدین ارت کافران و بت پرستان را مطالبه نمودند یعنی طلب خون کفاری که اجداد ایشان بودند و امیر المؤمنین در جهنم بد و واحد کشته بود و نمودند و کشته و برینه و از سینه خود بیرون آوردند و آرد شده است که چون خبر شهادت شهدای کربلا بمیدینه رسید ام البنین مادر عباس و عون و جعفر و عثمان روزها میرفت در قبرستان بقیع و معصک و دار الاحزان میگردید و بقیع از سوز فراق فرزندان آرام نمیکرفت و دایم بر سر و سینه خود

نبرد و نازار میساید و نوچه بر فرزندان خود میکرد و میگفت ای فلک بنیادم اردوی زمین تراستی حصار سرورایم از یوسیا
برداشتی رنج من ضایع نمودی بر بخودم زین چمن من چه کردم با تو که نام نشان برداشتی قطع امتیادم شاه از چهار سو آید
کاشکی میماند بکسوی مراد بوستان کس چو من بنیاد هستی را بسیل غم نهد کس چو من بیکر نمائند ای گروه دوشان پس
انقدر ناله و بیقراری میکرد که هرگز از آن راه گذار می نشاد و ناله های جانفروز او را گوش میداد و اختیار سبیل مرشد اندیده
جاری میشد و دلش باحوال آن مائز که میساخت حتی آنکه مردان حکم و آن بانی مبان جور و ستم با آن همه شقاوت و عداوت
که نسبت باهل بیت رسالت داشت بر کره و ناله آن مائز رسید بهر بیت و صدای کره و نوچه او شب و روز از خواب باز
میداشت و ذایم بر زبان عربی نوچه های جگر سوز میخواند و خاک غم و مصیبت بر فرق خود می افشاند و میگفت ابلکش
پروردیده من عباس ستم سید من ابدست بریده ام کجای فرزند گردید ام کجای ای بر سپه علم و فادار وی کشته شد
رو یار ای سوز دل کباب مادر سقایی بخورده اب مادر قربان دل میدوارت قربان برادران زات کاهی میگفت
خوشامادر فاسم و تفکار که می بخت فرزند خود را نکار علی اکبر اندم که میشد شهید دعاغوش مادر دمی رسید چون
حسرت در دل کس نماند نامید خود دیده و این نماند چه عباس امشاد انصت زین حکردی تو این بنب دل خیزن اسیران
چه کردید با جگر دم در اندم که شد خاک غم بر سرم پس از این من و ناله دل خراش اجل را بگو مهربان یار باش بکن مهر
بدادم برین که امید دیگر ندارم ز کس مرا بعد عباس با جان چکار زهی بیجای زهی شک و غار فوج چون نقصان
شاه شهید از کف عباس دلاور فاد از غم او پشت برادر شکست روزه بر اعضای پیر فاد انشه و الامقام ان مه
بدر تمام کوه و الانظام مهر پیر اجتنام مشک بدوش از عقب لب رفت تاب ز خورشید جهان شاد منت دل
چون نجه سیماب رفت سحره ذکر از کف انفریاد دید که از خطاب کشته حکم با کباب از سر ختم و عتاب کد با عدا
خطاب که چه شمار از خدا شرم نیست رسم حیا شرا زدم نیست جز بجای هیچ دلی کرم نیست رسم مروت جهان بر نداد انشه
و الامقام چون بدو شک نام همی بران کام تیغ کشید ان تمام نعره چون شیر دل بر کشید پس تن دشمن که بخون کشید
چرخ بر جوشن و مغر کشید غلظه در طارم انضرتاد حشر و کلکون فنا سرود صاحب لوا زاده شریخا صف شکن
رخس سعادت چو میدان جهاند جن و بشر در قدش جان فشاند مرکب از خردتک و پوی ماند آه که انش و نکاو فدا آه
که بخت زبون شد بچاره خون کشته علم سرنگون صاحب وی غن خون تیر چقا خورده پهلوی او کشته حد
دست و بازوی او غرقه بخون کشته **جلسه یازدهم** سردوی او روی زمین آن تن بیقرار

در کیفیت شهادت و فداؤه رسول امین فرزند خود دید امیر المؤمنین علی اکبر علیه سلام الله الملك الاعظم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي عظم أجونا بمصاب خير قبيل من تسلي خير سليل من سلاله ابراهيم الخليل والوكيل الذي لا يزي اللامع من ملك
الشراف والنجيب الامام القليل الذي طهر الخليل وتطو بفضله التبريل وناغاه في الهدى جبريل واستجاد به هدى صفات
الخير والخليل والتبريل والتأويل وظهر بعد التبريل والاحياء والتعطيل والاهواء والاضاليل والفتور
والاباطيل الناهج منيحي التي والداعي الى خير التبريل القليل الذي يهدي اهل الضلال والتضليل اشياء اخلا القليل
العلم الله وسد عليهم باب التبريل فلا بعد تيل ونبلا بعد خيل وقبلا بعد قبيل وصناعف علمهم العذاب لا لهم وقطر
علمهم حجارة من جبريل بقبلة الابرايم سلاله الاطهار والنجيب سبينا لاشريه والاسير يا زدي الكار واليد الشعة الاخبار

جلسه یازدهم
در بیان شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

لا اله الا الله